

تقدیم به بچه هایی که او را ندیده اند....

معمولاً در زندگی

موقع غسل و تدفین،
حتی يك كفن هم از خودش نداشت.
باقیماندهی پول هاش به اندازهی خرج دو
سه روز پذیرایی در دفتر و بیت هم نشد.
اثاثیهی خانه مال خانم بود
و خانه هم اجاره ای بود.

سادة زیستی

امام و شهدا

ناصر کاوه

سادة زیستی امام و شهدا، ناصر کاوه

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای: در دیدار با دست‌اندرکاران کنگره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



نباید گذشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیران شهیدان هویت

ملت ایران هستند | ملت نباید هویت خود را فراموش کند.

سرمد: نظم انقلاب اسلامی، امام خامنه ای

۲۳ آذر ۱۴۰۲

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساده زیستی امام و شهدا
نویسنده: ناصر کاوه
گرافیک و طراح: علی کربلائی
ویراستار: و حروف نگار: نرگس کاوه
مشاور طرح: مهدی کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
رسانه و فضای مجازی: لیلا عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور: ساده زیستی امام و شهدا
مشخصات ظاهری: ۶۵ ص.
شابک:
۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
موضوع: Martyrs — Iran — Survivors — Diaries
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
موضوع: Personal narratives — Iran-Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸ — خاطرات
رده بندی کنگره:
رده بندی دیوبی:
شماره کتابشناسی ملی:

فهرست مطالب

مقدمه /

زندگی ساده امام خمینی / ۸

رعایت بیت المال در زندگی شهدا / ۱۱

شهید دیالمه / ۱۴

شهید عباس کریمی / ۱۸

شهید ابراهیم هادی / ۲۰

شهید ناهیدی / ۲۲

چه زندگی ساده ای / ۲۳

شهید همت / ۲۶

شهیدان ساده زیست / ۲۷

زندگی ساده / ۲۸

امام / ۳۰

شهید یاخچیان / ۳۲

استکبار ستیزی امام و شهدا / ۳۵

ساده زیستی مادر شهید / ۴۲

زندگی ساده رهبری / ۴۳



ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوه



در بیان زندگی نامه‌ی شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

ساده زیستی امام و شهید، ناصر کاوی

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

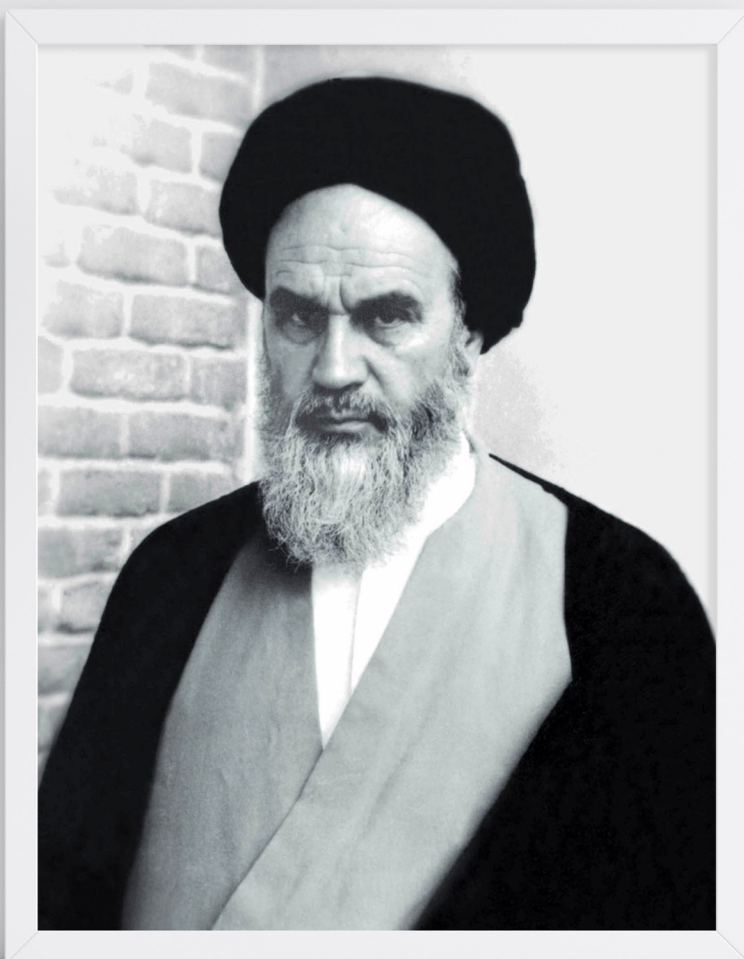
امام خامنه‌ای

...ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و بداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هر یک از علما، روشنفکران، دانشگاهیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

...عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



سازمان زینتی امام و شهدا، ناصر کاوی



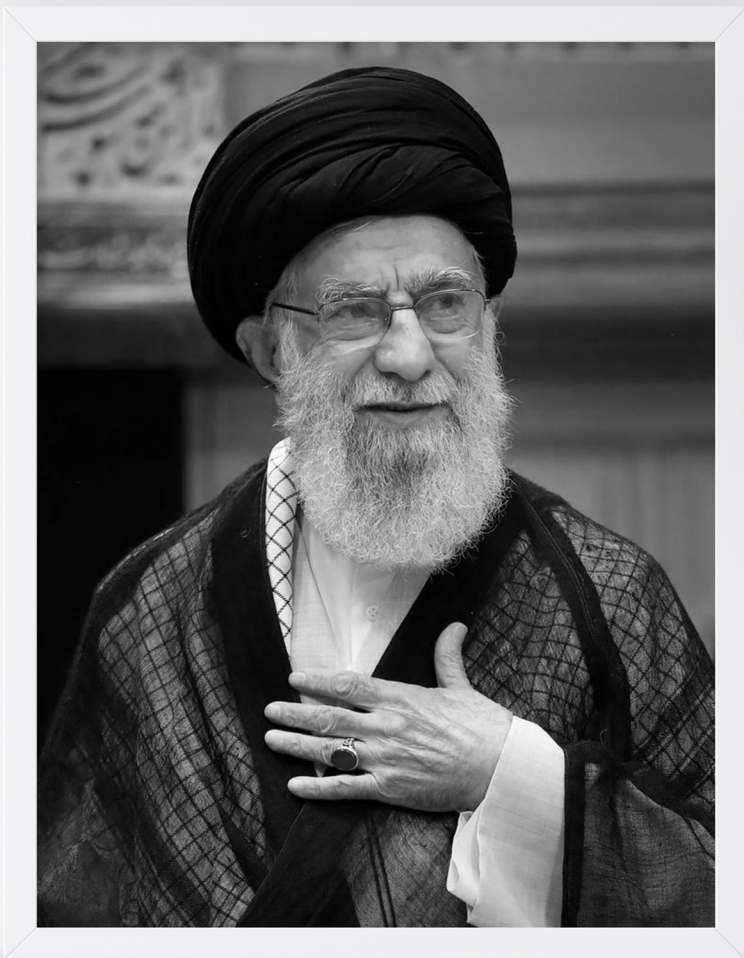
شهدا در محضر خدا هستند

قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه توانند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ اَحْيَاءَ عِنْدَ رَبِّهِمْ بَرَزَقُونَ را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا بار یافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این بار یافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاتر و فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مهربانی این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می کنم. یالیتنی کنت مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا... امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، ص ۲۳

مقدمه

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْإِوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْبٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارِ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهَيِّجُ فِتْرِيَهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَالِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الْاِمْتَاعُ الْعُرُورُ. (حدید: ۲۰) بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخر فروشی به یکدیگر و فزون خواهی در اموال و فرزندان است. [مثل آنها] مثل بارانی است که رستنی آن [باران] کشاورزان را به شگفتی آورد. سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی. آن گاه خاشاک شود و در آخرت [دنیاپرستان را] عذابی سخت است و [مؤمنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودی است و زندگانی دنیا، جز کالای فریبنده نیست. یکی از مصادیق آشکار پیروی از سیره اهل بیت (ع) رعایت اصل ساده زیستی در تمام ابعاد زندگی است. تبرج و خودنمایی از زندگی یک شیعه به دور است. ساده زیستی به معنای فقر یا بی نظمی نیست بلکه به معنای آسان گرفتن امور، بی پیرایگی و دوری از تجملات است... یکی از اصول حاکم بر سیره اهل بیت (ع) اصل ساده زیستی یا همان بی پیرایگی، بی آلابشی و در یک کلمه، سادگی در زندگی آن بزرگواران است. ...

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاویانی



به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، «امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و چزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی گیرند، نمی شنوند، و الا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان... این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد...» (۰۴/مهر/۱۳۹۷ شهید چیت سزایان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه‌ی اینها شهادتی هستند که چون معرفی شده‌اند و چهره‌های شان تبیین شده، مجموعه‌ای از جوانها هم به اینها دل بسته‌اند؛ وقتی دل می بندند، راه آنها را دنبال می کنند. این درست نقطه‌ی مقابل آن حرکتی است که سعی می کند دلبستگی‌ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه‌گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه‌ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال نکنید، ان شاءالله که خداوند هم کمک تان خواهد کرد... امام خامنه ای، ۲۵/آذر/۱۳۹۸

اهل بیت (ع) همگی پیروان مکتب پیامبر اکرم (ص) هستند و رفتار آن‌ها همانند رفتار ایشان است. سیره نویسان درباره‌ی خلق و خوی پیامبر (ص) نوشته‌اند: کان رسول الله (ص) خفیف المؤمنة؛ پیامبر گرامی خدا (ص) بسیار بی تکلف و آسان گیر بود... امام حسین (ع) نیز از پدرش امیر مؤمنان (ع) درباره‌ی پیامبر و روش زندگی‌اش نقل می‌کند: کان دائم البشر سهل الخلق عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۱۸.

سیره امیر مؤمنان و دیگر ائمه (ع) سرشار است از نمونه‌های والایی از ساده زیستی و پرهیز از تکلف و دنیاطلبی. است. امیر مؤمنان (ع) می‌فرماید: ان الله تعالى فرض على ائمة العدل ان يقدرُوا انفسهم بضعفة الناس نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹. خدا بر پیشوایان عادل واجب گردانیده که خود را با مردم ضعیف و تنگدست برابر دارند. با حول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن کتاب ساده زیستی امام و شهدا، را شروع می‌کنیم، تا ان شاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد... ارادتمند: ناصر کاوه

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوه

مايك والاس، گزارشگر تلویزیون آمریکا :
زندگی بسیار ساده‌ی رهبر انقلاب اسلامی، او
را از همه‌ی رهبران دیگر دنیا متمایز می‌کرد
... او مرا و همه‌ی رجال دیگر دنیا را که به حضور می
پذیرفت، روی فرش ساده می‌نشاند و ما مجبور بودیم
کفش‌های خود را دم در از پا در آوریم و از همان اول
کار بفهمیم با مردی متفاوت سر و کار داریم.

تقدیم به بچه‌هایی که او را ندیده‌اند...

مهم‌ترین
خبر

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی



« ساده زیستی امام و شهدا

غذای ساده امام خمینی

روایت خبرنگار فرانسوی از تفاوت غذای امام و پاپ ناهار امام یک غذای ایرانی به اسم آبگوشت بود و این همان غذایی بود که در آن روز دیگران هم از آن استفاده می‌کردند، آیت‌الله خمینی بر سر سفره ای که به غیر از ایشان همسر، پسر، عروس و نوه های شان بودند، نشسته و بعد از برزبان آوردن نام خدا مقدار کمی غذا خوردند. مدت ناهار خوردن ایشان دقیقاً هفت دقیقه و چهل ثانیه بود و بعد بلافاصله به اتاق کارشان رفتند...

من چندسال پیش یک بار موفق شدم ناهار خوردن "پاپ" را هم به چشم ببینم، مجموعه غذاهایی که برای ایشان تدارک دیده بودند بر روی میزی به طول دوازده متر و عرض دو و نیم متر چیده شده بود. هیچ نوع غذای ایتالیایی نبود که بر روی این میز نباشد و آن وقت حضرت پاپ بر سر این میز به تنهایی ناهار خود را میل کردند مدت ناهار خوردن ایشان یک ساعت و پنجاه دقیقه بود و بعد باقی غذای ایشان، آن طور که من فهمیدم، به کلی معدوم شد...

خاطره ای از خبرنگار فرانسوی - منبع: روزنامه اطلاعات هفتگی ش ۱۹۲۴

زی طلبگی را حفظ کنید؟

از اهم مسائلی که باید تذکر بدهم، مسئله ای است که به همه روحانیت و دست اندرکاران کشور مربوط می شود، و همیشه نگران آن هستم که مبادا این مردمی که همه چیزشان را فدا کردند و به اسلام خدمت نموده و به ما منت گذاشتند، به واسطه اعمال ما از ما نگران بشوند، زیرا آن چیزی که مردم از ما توقع داشته و دارند و به واسطه آن دنبال ما و شما آمده اند و اسلام را ترویج نموده و جمهوری اسلامی را پیا کردند و طاغوت را از میان بردند، کیفیت زندگی اهل علم است. اگر خدای نخواست، مردم ببینند که آقایان وضع خودشان را تغییر داده اند، عمارت درست کرده اند و رفت و آمدهایشان مناسب شأن روحانیت نیست، و آن چیزی را که نسبت به روحانیت در دلشان بوده است از دست بدهند، از دست دادن آن همان و از بین رفتن اسلام و جمهوری اسلامی همان...

صحیفه امام جلد ۱۹ ص ۳۱۷

تعلق خاطر نداشتن به دنیا

همه کسانی که امام را از نزدیک می‌شناختند از ساده‌زیستی ایشان سخن می‌گویند. از این که حاضر به تدارک هیچ وسیله رفاهی برای خود و خانواده‌اش نبود. تا جایی که پروفسور مونتئی فرانسوی می‌گوید: «بیشتر از هر چیز، زندگی ساده امام، مرا مجذوب خود کرد».

گزارش دارایی امام خمینی (ره) به دیوان عالی کشور عبارت بود از: یک باب منزل مشتمل بر بیرونی و اندرونی در قم، قطعه زمینی که ارث پدری بود و سهم ایشان و برادرش بود و امام سهم خود را به فقرای خمین بخشید. وجه مختصری که نذورات و هدایای شخصی بود. مختصر اثاثی که ملک همسرش بود. چند جلد کتاب...

(صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۵۲۳)

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

[زهد و ساده زیستی]

« امام در زندگی همواره لباس ساده می پوشیدند و از غذای چرب و نرم پرهیز می کردند. ایشان حتی حاضر نشدند در گرمای طاقت فرسای نجف، پنبه ای بخرند. امام ترجیح می دادند در اتاقشان به جای فرش، موکت پهن باشد. »



احترام ویژه به کوخ نشینان و مستضعفان

امام توجه خاصی به طبقه محروم داشتند برعکس دیگران که به طبقه مرفه توجه داشتند. امام می فرمود: شما طبقه جوان برومند زاغه نشین، بر آن اشخاص کاخ نشین شرافت دارید و شما هستید که اسلام را حفظ کردید. یک موی سر این کوخ نشینان و شهید دادگان به همه کاخ ها و کاخ نشینان جهان شرف و برتری دارد. به مسئولین فرمودند: "به مستضعفان و مستمندان و زاغه نشینان که ولی نعمت ما هستند خدمت کنید.

نهایت دقت در نحوه استفاده از بیت المال

بسیار اتفاق می افتاد که ایشان شبها از اندرون بیرون می آمدند و اگر چراغی روشن بود خاموش می کردند و روز بعد مسئول مربوطه را توبیخ می فرمودند که چرا چراغ را روشن گذاشته بودید. یک بار مسئول امور مالی امام، پشت پاکت چیزی نوشت و به خدمت امام فرستاد، ایشان در یک کاغذ کوچک جواب دادند و زیر آن نوشتند شما در این قطعه کوچک هم می توانستید بنویسید.

(داستانها و پندها، ج ۶، ص ۱۳۲)

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

توصیه امام خمینی به ساده زیستی

امروز که دارند و دست شان می رسد از مردم فاصله گرفتند. باید وضع مثل سابق باشد، باید طوری زندگی کنیم که نگویند طاغوتی هستیم. صحیفه امام، ج ۱۷، ص ۴۵۲-۴۵۳

امامی که با ساده زیستی همه را مجذوب خود کرد

مام خمینی (ره) در تمام زمانی که رهبر امت اسلام بود با ساده زیستی همه را مجذوب خود کرد. آیت الله طباطبایی نژاد امام جمعه اصفهان نقل می کرد: هنگامی که امام به نجف رفتن اجازه نداد کولر بزنند و می گفتن مگر همه طلبه ها کولر دارند که ما داشته باشیم؟ خیلی هم گرم و سخت هم بود ولی اجازه نمی دادند. سعی کنید زندگی تان از زی آخوندی تغییر نکند. اگر روزی از نظر زندگی از مردم عادی بالاتر رفتید بدانید که دیر یا زود مطرود می شوید؛ برای اینکه مردم می گویند ببینید آن وقت نداشتند که مثل مردم زندگی می کردند، امروز که دارند و دستشان می رسد از مردم فاصله گرفتند. باید وضع مثل سابق باشد، باید طوری زندگی کنیم که نگویند طاغوتی هستیم... صحیفه امام، ج ۱۷، ص: ۴۵۳

در قدیم اگر یک روحانی راجع به امور سیاسی مردم صحبت می کرد می گفتند رهایش کنید او سیاسی است، که این نوع فکر بلاشکال از شیاطین داخل و خارج بوده است. آنها به ما باورانده بودند که روحانی باید عیایش را سر بکشد و فقط برود مسجد نماز معمولی اش را بخواند. روحانی حق دخالت در هیچ امری را نداشت. ولی واقعیت این است که ما تابع حضرت رسول و ائمه - علیهم السلام - هستیم که همه امور دست آنها بود، حکومت تشکیل دادند و مردم را هدایت نمودند. بحمد الله امروز وارد مسائل سیاسی شدن دیگر عیبی ندارد، ولی باید توجه کنید که همه متوجه شما هستند، لذا زنی اهل علم خودتان را حفظ کنید. درست مانند علمای گذشته ساده زندگی کنید. در گذشته چه طلبه و چه عالم بزرگ شهر زندگی شان از سطح معمولی مردم پایین تر بود و یا مثل آنها بود. امروز سعی کنید زندگی تان از زی آخوندی تغییر نکند. اگر روزی از نظر زندگی از مردم عادی بالاتر رفتید بدانید که دیر یا زود مطرود می شوید؛ برای اینکه مردم می گویند ببینید آن وقت نداشتند که مثل مردم زندگی می کردند،



imam-khomeini.ir
instagram.com/shamsejavid_imam



اهمیت ساده زیستی روحانیت و مسئولان

از اهم مسائلی که باید تذکر بدهیم، مسئله ای است که به همه روحانیت و دست اندرکاران کشور مربوط می شود، و همیشه نگران آن هستیم که مبدا این مردمی که همه چیزشان را فدا کردند و به اسلام خدمت نموده و به ما منت گذاشتند، به واسطه اعمال ما از ما نگران بشوند، زیرا آن چیزی که مردم از ما توقع داشته و دارند و به واسطه آن دنبال ما و شما آمده اند و اسلام را ترویج نموده و جمهوری اسلامی را پیا کردند و طاغوت را از میان بردند، کیفیت زندگی اهل علم است. اگر خدای نخواست، مردم ببینند که آقایان وضع خودشان را تغییر داده اند، عمارت درست کرده اند و رفت و آمدهایشان مناسب شان روحانیت نیست، و آن چیزی را که نسبت به روحانیت در دلشان بوده است از دست بدهند، از دست دادن آن همان و از بین رفتن اسلام و جمهوری اسلامی همان.

صحیفه امام، ج ۱۹، ص: ۳۱۷

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاویانی

قرار خرید و عقد گذاشته شد. در روز خرید، یک حلقه طلا برام خرید و خودش هم یک انگشتر عقیق انتخاب کرد؛ به قیمت صد و پنجاه تومان آن شب وقتی پدرم قیمت انگشتر، ابراهیم را فهمید، ناراحت و عصبانی شد و گفت: این دختر آبرو برای ما نگذاشته است... به همین خاطر، وقتی که ابراهیم به خانه ما زنگ زد، پدرم به مادرم گفت که از ایشان بخواهید یک حلقه ی بهتر بخرند. ولی او در جواب گفت: حاج آقا! من لیاقت این حرف ها را ندارم. شما دعا کنید که بتوانم حق همین را هم ادا کنم. دو روز بعد، ۱۷ ربیع الاول بود و به خاطر میمنت و مبارکی آن، قرار شد مراسم عقد در همین روز انجام بگیرد. آن روز، «یک لباس ساده تنم بود و یک جفت کفش ملی به پایم. به ابراهیم هم زنگ زدم و گفتم: وقتی می آیی برای عقد، لباس سپاه تن کن.» گفت: «مگر قرار است چه چیزی بپوشم که چنین توصیه ای می کنی؟!» وقتی آمد، دیدم لباسی که به تنش کرده، کمی گشاده است و اندازه اش نیست. بعدها متوجه شدم که چون خودش لباس نو سپاه نداشته، لباس برادرش را پوشیده است. به اتفاق خانواده، به منزل یکی از روحانیون شهر رفتیم و خطبه عقده خوانده شد. روز بعد دوباره عازم منطقه بود. قبل از حرکت بر سر مزار شهدا رفتیم. بعد از زیارت قبور شهدا گوشه ای نشست و گریه کرد. البته نمی دانست جایی که همت نشسته، بعدها محل دفنش او خواهد شد. بعد از زیارت قبور شهدا، هر دو با هم عازم منطقه شدیم...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
راوی : همسر شهید همت

همت
ابراهیم
شهادت

ساده زینتی
انگشتر
ناصر کاوه

یادگزاران

زندگی مشترک ما در جنوب آغاز شد... ابراهیم حمیدقازی رافرستاده بود تا ما را به دزفول ببرد. تمام زندگی ما را در صندوق عقب ماشین جا دادیم. قاضی گفت، از حالا به بعد خانه بدوشی شروع می‌شود. یکی از دوستان حاجی دو تا اتاق خالی در طبقه دوم خانه‌اش، به ما داد تا در آن جا ساکن شویم. دو اتاق تو در تو بود. وقتی وارد شدم، فهمیدم که پیش از ورود ما مرغداریش بوده... بهتر از هیچی بود. دست به کار شدم... افتادم به جان در و دیوار و کف اتاقها. بعد از چند ساعت، همه جا تمیز و مرتب بود ولی بوی بد آن هنوز باقی بود. سری به بازار زدم و مقداری وسایل از قبیل، کاسه، بشقاب، توری، استکان و یک شیشه گلاب خریدم. گلاب مصرف در و دیوار شد تا بوی بد باقیمانده در فضای اتاق را از بین ببرد. دو تا پتوی سربازی فرش کف اتاق شد و دو ملحفه سفید هم پرده‌های آن. دیگر همه چیز مرتب بود. بالاخره بعد از گذشت حدود یکماه از ازدواجمان، سر وسامان گرفته بودیم. آن هم زیر بارانی از موشک و گلوله‌های توپ. هر لحظه در شهر انفجاری رخ می‌داد و شیشه‌ها می‌لرزید. یکروز حاجی یک چراغ خوراک پزی و یک جعبه شیرینی خریده بود. چراغ را به خانه آورد و شیرینی را میان بچه‌های عرب بی خانه و آواره پخش کرد. فقط چند دانه آن را که لای کاغذ پیچیده بود، برای خودمان آورد، منزل... با شدت گرفتن موشک‌باران شهر، صاحبخانه نیز به نقطه امنی نقل مکان کرد... به این ترتیب، خانه در بست در اختیار ما قرار داشت و ما زندگی ساده خود را به طبقه پایین منتقل کردیم...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید همت

همت
ابراهیم
سکندر

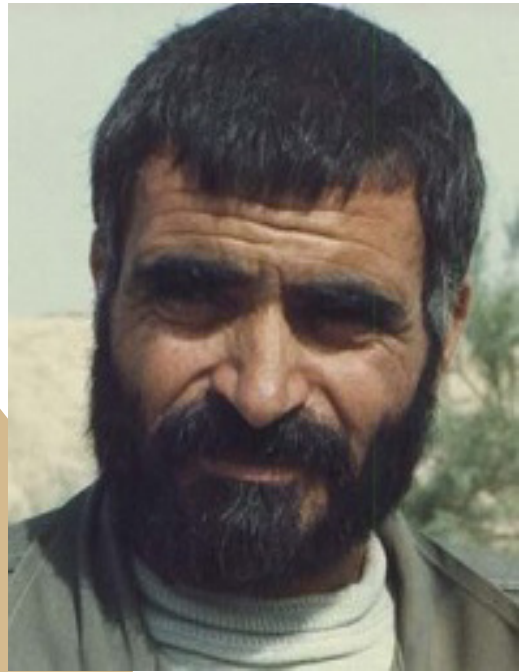
ساده زبانی اما پرشمار، ناصر کاوه

بازار کتاب اورنگ

◆ شهید عبدالحسین برونسی

طرف بایک موتورگازی آمد جلوی در مسجد، سلام کرد جوابش را با بی اعتنائی دادم، دستانش روغنی بود و سیاه! خواست موتور را همان جلو ببندد به یک ستون، نداشتیم. گفتم: اینجا همیشه ببندی عمو! با نگرانی ساعت را نگاه کردم، دوباره خیره شدم به سر کوچه سه، چهار دقیقه گذشت و باز هم خبری نشد. پیش خودم گفتم: مردم رو دیگه بیشتر از این همیشه نگه داشت، خوبه برم به مسئول پایگاه بگم تا یک فکری بکنیم. یک دفعه دیدم بلندگوی مسجد روشن شد و جمعیت صلوات فرستادند! مجری گفت: نمازگزاران عزیز در خدمت فرمانده بزرگ جنگ حاج عبدالحسین برونسی هستیم که به خاطر خرابی موتورشان کمی با تأخیر رسیده اند...

منبع: کتاب خاکهای نرم کوشک



...رفتم فرودگاه با ماشین بیوک دنبال عباس بابایی. بعد از احوالپرسی از چهره شان پیدا بود منتظرچنین وسیله ای نبوده اند. با بی میلی سوارشد و بمن گفتند پرسنل حق دارند که پیش خودشان بگن فرمانده یا رئیس در ماشین کولردار نشستند و از وضع زندگی ما خبر ندارد. من می دانم که ماشین کولر ندارد یا میگن خودش سواره است و ما باید پیاده بریم و... خوب الان چی چقدر از این جور فرمانده، رئیس و مدیر هستند... شبی از شبهای ماه مبارک رمضان، سرهنگ بابایی، همراه با خانواده در منزل ما بودند. هنگام افطار در سفره، خرما، الویه و خورشت قیمه بود. ایشان به بنده اعتراض کردند و گفتند: آقای رحیمی! شما که الویه درست کرده اید دیگر چه نیازی به خورشت بود؟ آنگاه با ذکر حدیثی تذکر دادند که یک نوع خورشت بیشتر سر سفره نباشد...

عباس با اینکه قبل از انقلاب در آمریکا تحصیل کرده بود، ولی فرهنگ غرب و ظواهر دنیا ایشان را از اصالت و ایمان دور نکرد. بابایی همیشه در پوشش و رفتار و گفتار بسیار ساده زندگی می کرد و به معنویات توجه ویژه داشت. شهید بابایی را کسی در لباس خلبان ندیده بود و همیشه مثل یک شخص عادی رفت و آمد می کرد...

برشی از زندگی شهید عباس بابایی
منبع: کتاب پرواز تا بی نهایت



ساده زبانی امام و شهید، ناصر کاوی



شهید دیالمه و زندگی ساده!

دوران دانشجویی بیشتر غذایش را انواع تخم مرغ تشکیل می داد: نیم رو، آب پز، خاکینه و ... می گفت همین ده دقیقه را که می خواهم غذا درست کنم می گذارم برای کتاب خواندن یا جلسات...

زندگی ساده حمید را هر کس می دید تصور نمی کرد که خانواده پول داری داشته باشد. به حدی با کتاب انس داشت که اگر خواهرهایش تماس می گرفتند و مساله ای را از او می پرسیدند، آدرس دقیق می داد و می گفت: برو سراغ قفسه کتابخانه ام، در فلان طبقه، فلان کتاب، فلان صفحه، جواب سوالت را پیدا می کنی...

شهید حسن باقری، فرمانده کل اطلاعات سپاه

دوستان حسن بهش می گفتند: لاقبل برای راحتی مهمان ها که شده یه قالی تهیه کن... آخر سر با اصرار زیاد دوستانش یه موکت برای پذیرایی از مهمون ها خرید... بعد از شهادت حسن رفته اتاقی که توی دزفول کرایه کرده بود... وسایل زندگی حسن توی اتاق، یه موکت بود و چندتا پتو... چندتا لباس بچه گونه هم داشتند برای تنها بچه ی پنج ماهه اش و تعدادی ظرف و وسایل جزیی و مایحتاج زندگی...

مادرش رفته بود بازار خیار گرون خریده بود. عبدالحمید گفت: درست نیست وقتی مردم ندارند ما خیار گرون بخریم. یه خیار برداشت و چهار قسمت کرد و به هر نفر یک تکه داد. و گفت: این جوری بخورید. می رفت زندان اوین و به بچه های گروه فرقان آموزش دینی می داد. بعد ها خیلی از اون بچه های فرقان رفتند جبهه و شهید شدند...

روایت هایی از زندگی شهید دیالمه

سرلشگر شهید، حسن باقری، منبع: کتاب یادگاران، شهید

نان و پنیر جبهه، ممنوع!؟

بعد از عملیات والفج یک لشکر عاشورا به گیلان غرب انتقال یافت. ما اولین نیروهایی بودیم که به لشکر اعزام شده بودیم و خبری از عملیات نبود. مشکلاتی برایمان پیش آمده بود. قرار شد مدتی برگردیم به اردبیل و بعدا اعزام شویم. با آقا کریم رفتیم ستاد لشکر. با رئیس ستاد صحبت کردیم؛ تسویه مان را گرفتیم و راه افتادیم به طرف چادرمان که فاصله اش حدود یک کیلومتر بود. ماشینی هم نیامد. آقا کریم به من گفت: زود برسیم به چادرمان؛ دارم از گرسنگی می افتم! رسیدیم به چادرو سفره را باز کردیم و با نان خورده های خشک و پنیر سفید آن زمان یک لقمه برداشتیم. کریم از خوردن دست کشید. گفتم: تو که داشتی می افتادی چرادست کشیدی؟ بخور دیگه... تبسمی کرد و گفت: توهم نخورا گرمی تونی. فکر کردم شاید آثاری از موش و از این چیزها دیده منم نخوردم. ساک های مان را برداشتیم و راه افتادیم تا برویم به اسلام آباد و از آنجا هم به اردبیل توی راه در پشت توپوتا و در پیچ های جاده اسلام آباد از آقا کریم پرسیدم: چرا نان نخوردی؟ باز تبسمی کرد و گفت: آقا یاور ما تا زمانی حق داشتیم از آن نان و پنیر بخوریم که زمنده بودیم. الان که تسویه حساب گرفته ایم دیگر نمی توانیم از آن بخوریم...



از خاطرات شهید کریم فعال نظیری از شهدای لشکر عاشورا

ساده زندگی امام و شهدا، ناصر کاوی



بسمه تعالی

به: کارگزینی سپاه ساری

از پاسدار عملیات ذبیح الله عالی - موضوع: کسر نمودن حقوق ماهیانه محترماً به عرض می رسانم چون، اینجانب دارای ۴ هکتار زمین زراعتی آبی و خشکه می باشم و دارای درآمدی باشد و همین طور حقوق من زیاد می باشد. لذا درخواست می نمایم که در اسرع وقت از حقوق ماهیانه من حدود ۲ هزار تومان کسر نمائید. خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد... آمین ذبیح الله عالی

بخاطر بضاعت خوب مالی که داشت در یک درخواست کتبی از سپاه محل کارش خواست تا حقوق او را به اندازه ی ۲۰۰۰ تومان (در سال ۶۱) از اصل حقوقش کسر و صرف کمک به جبهه نمایند. این در حالی که در آن دوران حقوق پاسداران از ماهی ۳۰۰۰ تومان تجاوز نمیکرد. این نامه می تواند، معیاری برای سنجش رفتار کسانی که امروز در ادارات و... باشد که، معمولاً از دریافت های ماهیانه خود ناراضی بوده و عملاً ادارات دولتی را میدان مسابقه ای کرده اند برای کار کمتر و دریافتی بیشتر...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید ذبیح الله عالی

ساده زبانی از کتاب شهید ناصر کاوه

پایه هفتم ادراک

الله



عبدالله در تمام حیات پربارش ساده زیست و از هر گونه شهرتی به دور بود. کل اثاثیه شخصی او در یک چفیه جا می شد؛ البته به همراه چند جلد کتاب و لباس هایی اندک. دفتر کارش اتاق ساده ای بود موکت شده، بدون میز و صندلی. او هیچ گاه اتومبیل شخصی نداشت، حتی دولتی. در تمام عمرش از خود خانه ای نداشت و باهمسر و فرزندانش در اتاق کوچکی که توسط سپاه اجاره شده بود، زندگی می کرد و در جواب پدرش که به او می گوید: «بابا! یک منزل برای خودت تهیه کن، نمی شود که همیشه بی خانه باشی!» پاسخ می دهد: «خدا نکند من در دنیا خانه بسازم». دسته عینکش شکسته بود. هر روز باید آن را تعمیر می کرد تا بتواند از آن استفاده کند. لولای عینک هم شکسته بود و با سوزن ته گرد یا نخ برای عینک، لولا درست می کرد. وقتی به او گفته شد که: «دیگر این عینک اوراق شده و آن را عوض کن!» گفت: «این عینک تازه هیدورلیکی شده، آن وقت بیندازمش دور؟ نه! تازه اول استفاده از این عینک است.» یکبار به من گفت بلیط اتوبوس برای خانواده اش بگیرم و آنها را راهی اصفهان کنم. وقتی می خواستم برای تهیه بلیط بروم، دیدم ماشین سپاه هست و کسی فعلا استفاده ای از آن نمی کند. ماشین را برداشتم و آنها را با ماشین سپاه بردم. وقتی میثمی فهمید، به قدری عصبانی شده بود که کم مانده بود، مرا بزند. آن قدر به بیت المال تقید داشت، حتی بعد از شهادتش، وقتی می خواستم خانواده اش را با ماشین سپاه ببرم معراج شهدا، هر چه کردم ماشین روشن نشد. احساس کردم که او راضی نیست و به همین خاطر ماشین راه نیفتاد...

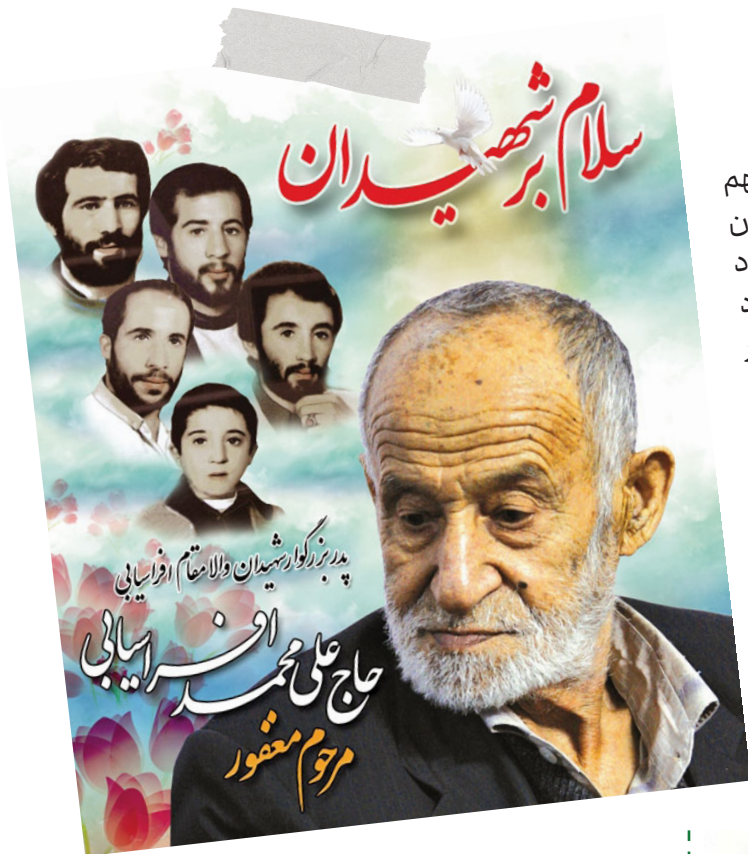
کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید عبدالله میثمی

ساده زیستی اما پرشکوهی، ناصر کاوه

بایگ آرکایو

پدر جانباذ، پنج شهید
 حاج علی افراسیابی و "پیت حلبی" که سهم او از سفره انقلاب شد. سالها پیش در دوران نوجوانی چند باری که از خیابان پیروزی تهران رد می شدم، پیرمردی را دیدم که دم منزل خود روی یک "پیت حلبی" می نشست و گویی منتظر چیزی بود... می گفتند کار هر روز و هر شبش هست این انتظار، اهالی احترامش می کردن؛ حاج علی، پنج فرزندش را در هشت سال دفاع مقدس تقدیم کشور کرده بود و یک فرزند را در در مبارزات با رژیم ستم شاهی. گفتنش راحت است، اما دادن پنج فرزند در راه انقلاب چیز کمی نیست. اصلا تصورش هم ممکن نیست. می دانم تا لحظه آخر هیچ طلبی از "انقلاب" نکرد و از "سفره انقلاب" چیزی برنداشت؛ تمام سهمش از این "سفره" شد یک "پیت حلبی" و سال ها انتظار... راوی: ناصرکاوه



شهید محمودوند

...یه روز بهم پیغام داد: احمدیان، که اگه خواستی بیای فکه چسب دوقلو برام بیار. براش خریدم و بردم. چسب رو گرفت و یه گوشه نشست. پای مصنوعیش رو درآورد و شروع کرد به چسبوندن شکستگی پای مصنوعیش. بهش گفتم: علی آقا، اینکه دیگه پا نیست، ولش کن برو یه چیز دیگه بخر... گفت: پول ندارم... هر چی بهم میدن خرج بچه ی مریضم می کنم...

خاطره ای از سردار تفحص، شهید علی محمودوند راوی: احمدیان



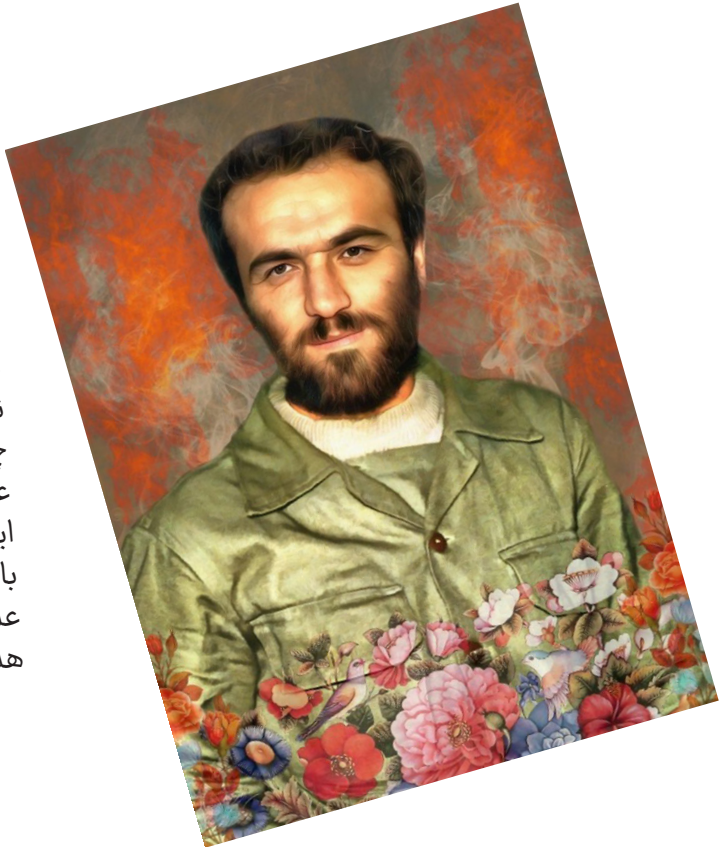
♦ اوایل ازدواج مان یه زمین به نامش در اومد، اما نگرفت. نشست با خودش حساب کرد و دیداز او مستحق تر زیاد هستند. گفت: زمین رو بدین به یکی از اونا... شهید عباس کریمی، راوی: همسر شهید

سادا زینتی امام و شهدا، ناصرکاوه

فرمانده توپخانه سپاه

خیلی ها باور نمی کردند فرمانده توپخانه سپاه این قدر کم حقوق می گیره وقتی هم خواستند حقوقش رو زیاد کنند عصبانی شد و نداشت. توی جلسه ای بهش تلویزیون هدیه دادند اما قبول نکرد. گفتند این هدیه رو به همه دادند چرا قبول نمی کنی؟! ... گفت: ناخالصی عمل یه نقطه شروع داره ممکنه قبول این هدیه نقطه شروع ناخالصی زندگی تو باشه. نمی خوام ذره ای ناخالصی تو عملم باشه. من با خدا معامله کردم هدیه ام رو هم فقط از خودش می گیرم...

برشی از زندگی شهید شفیح زاده



زندگی ساده شهید حاج قاسم سلیمانی

برای همسرش نوشته بود: من جای قبرم را در مزار شهدای کرمان مشخص کرده ام. محمود می داند... قبر من ساده باشد مثل دوستان شهیدم. بر آن کلمه "سرباز قاسم سلیمانی" بنویسید نه عبارت های عنوان دار... بعد از نثار "جان" تنها یک "نام" برایش باقی ماند که به آن هم راضی نشد..... قرار بود به ایران بروم و حاج قاسم مرا به منزلش دعوت کرد. با خودم فکر می کردم که حتما منزل حاج قاسم مملو از فرش ها و اثاثیه گرانبها است زیرا ایران کشوری است که مردم آن به فرش و وسائل شیک علاقه دارند. خلاصه وارد خانه حاجی شدیم و دیدم وسائل خانه آنها از ساده هم ساده تر است و خانه با یک موکت قدیمی مفروش است و اتاق پذیرایی هم پر شده از تصاویر شهدا. این بار من در گوش حاجی گفتم اثاثیه شما قدیمی است و نیاز به تعویض دارد!... حاجی خندید و دستم را گرفت و چیزی نگفت.. گفتم حاجی راستی چقدر حقوق می

گیری؟! ... حاجی مبلغی را گفت که من بسیار تعجب کردم زیرا او یک سردار و فرمانده نظامی بزرگ در ایران بود. گفتم حاجی این حقوق یک افسر جزء است نه یک فرمانده!... یک سردار مثل شما در عراق سه برابر این حقوق می گیرد با مزایای فراوان!... حاجی به من گفت: شیخنا مهم نیست فرمانده چقدر از کشورش می گیرد مهم این است که چه چیزی به کشورش می دهد و خدای متعال چند برابر آن را به او خواهد بخشید و این یک سنت الهی حتمی است. شیخنا ما به صورت موقت در این دنیا هستیم و ما و شما به سوی پروردگار کریم خود رهسپاریم...

راوی: سامی مسعودی از فرماندهان حشد الشعبی

ساده زندگی امام و شهدا، ناصر کاوی

الله

...در یکی از مغازه ها مشغول کار بود. یک روز در وضعیتی دیدمش که خیلی تعجب کردم. دوکارتن بزرگ اجناس روی دوشش بود. جلوی یک مغازه کارتن ها را روی زمین گذاشت وقتی کار تحویل تمام شد. جلو رفتم و سلام کردم. بعد گفتم: آقا ابرام برای شما زشته، این کار باربرهاست نه کار شما! نگاهی به من کرد و گفت: کار که عیب نیست، بیکاری عیبه، این کاری هم که من انجام میدم برای خودم خوبه و مطمئن می شم که هیچی نیستم و «این کار جلوی غرورم رو می گیره...» گفتم: اگه کسی شما رو این طوری ببینه خوب نیست! شما ورزشکاری و... خیلی ها می شناسنت. ابراهیم خندید و گفت: «ای بابا، همیشه کاری کن که، اگه خدا تو رو دید خوشش بیاد نه مردم!»

کتاب زندگی به سبک شهدا ناصر کاوه

هاری

ابراهیم

سکندر

یا مفضل است ادرکن

سادا ز بسنی ابراهیم شهید، ناصر کاوه

الله



شهید مرتضی آوینی بسیار ساده زیست بود. گاهی یک کارتن روی زمین می‌انداخت و روی آن می‌خوابید... غالباً نان و پنیر و کشمش و گردو را به عنوان غذای روزانه می‌خورد... آوینی همیشه از دوربین فراری بود. اما در سفر آخری که به فکه رفت در پاسخ به درخواست عکاسی که می‌خواست از وی عکس بگیرد گفت: «باشه، مسأله‌ای نیست، به شرطی که عکس حجله‌ای بگیرم». شهید آوینی همیشه به شاگردهایش سلام می‌کرد و از آن‌ها احوال‌پرسی می‌نمود. به حرف‌های شان گوش می‌داد. بسیار اتفاق می‌افتاد که دوستان با آوینی برخورد نامناسبی می‌کردند، اما ایشان پیش قدم می‌شد و گذشت می‌کرد... بسیار اهل مطالعه بود به نحوی که، تا یک ساعت قبل از خطبه‌ی ازدواجش نیز مشغول مطالعه بود... متواضع و کم توقع بود گاهی برای کار ساده دانشجویی، خودمتن می‌نوشت و به دانشجویان کمک می‌کرد. هیچگاه در این اندیشه نبود که نظام باید درازای زحماتم به من خانه یا ماشین بدهد چون زحمات زیادی را متحمل شده‌ام. شهید آوینی پس از اتمام جنگ تقریباً تمام کارها را کنار گذاشت و روی مسأله‌ی دیگری تمرکز کرد تا فرهنگ اسلامی احیای کند. شهید آوینی با توصیه‌ی مقام معظم رهبری، ساختن دور جدید برنامه‌های روایت فتح را آغاز کرد. و به دنبال احیای فرهنگ اسلامی بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید

سید مرتضی آوینی

ساده زیستی اما پرشمار، ناصر کاوه

یا هر کس که در آن

همه بچه های لشگر؟

گرمای هوا همه رو از پا انداخته بود. بیمارستان پر شده بود از آدمای گرما زده. حاج حسین هم گرما زده شده بود و بستری اش کردیم. دکتر بهش سرم وصل کرد و گفت: بهش برسید. خیلی ضعیف شده. براش کمپوت گیلان آوردم اما هر کاری کردم نخورد گفتم: آخه چرا نمی خوری؟ گفت: همه ی اینایی که اینجا بستری شدند مثل من گرما زده شدند. من چه فرقی باهاشون دارم که باید کمپوت گیلان بخورم؟! گفتم: حسین آقا! به خدا به همه گیلان دادیم. این چند تا دونه مونده فقط گفت: بچه های لشگر چی؟! هر وقت همه بچه های لشگر گیلان داشتند بخورند، من هم می خورم...

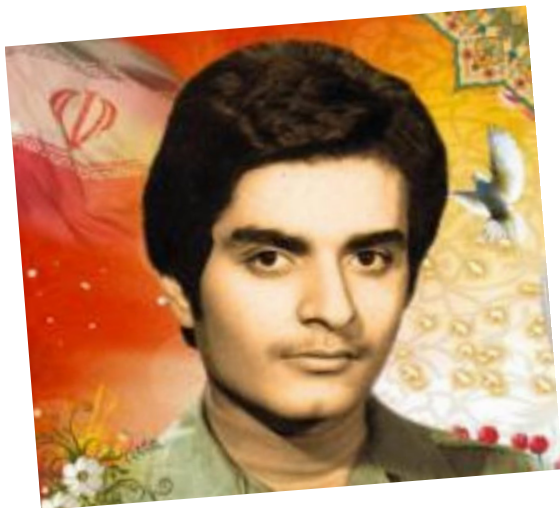
فرازی از زندگی نامه شهید حسین خرازی، منبع: کتاب یادگاران



فرمانده تیپ ذوالفقار، شهید علیرضا ناهیدی

سردار شهید علی رضا ناهیدی فرمانده تیپ ذوالفقار لشکر ۲۷، از ابتدای ورود به جبهه تا دو سال و پنج ماه بعد، حتی یک ریال از سپاه حقوق نگرفت و از همان یک دست لباس کار مندرس و پوتین فرسوده ای که روز ورود به مریوان تحویل گرفته بود، استفاده کرد...

فرازی از زندگی نامه شهید حسین خرازی
منبع: کتاب یادگاران



شهید طیبی

خیلی به فکر متسضعین بود. وقتی حقوق می گرفت به اندازه امرار معاش خانواده برمی داشت و بقیه را صرف کمک به نیازمندان می کرد. بعد از اینکه نماینده ی مجلس شد دوستش با دیدن زندگی ساده ما گفت: آقای طیبی، اصلا زندگی فرقی نکرده است، نه خانه ات، نه لباس، نه وضع فرزندان. حاج اقا پاسخ داد: مگر من آمده ام به خودم برسم؛ من آمده ام برای مردم کار کنم...

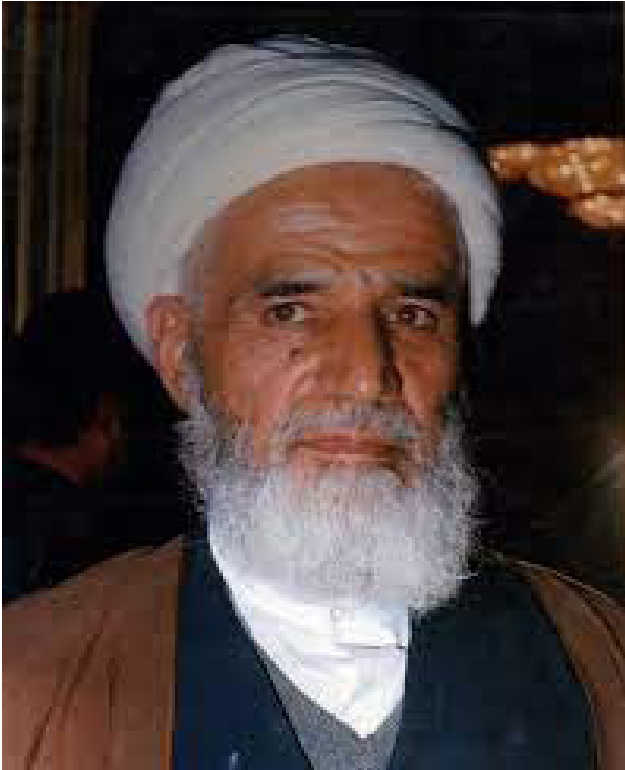
خاطره ای از زندگی روحانی شهید، محمدحسین طیبی

زندگی ساده شهید شهریار

اگر به خانه ی ایشان بروید باور نمی کنید که خانه یک استاد تمام است. شبی که دکتر در منزل شان مراسم سوگواری حضرت زهرا (س) گرفته بودند، خانم من هم رفته بود. وقتی برگشته بود برای همه فامیل و دوستان تعریف می کرد که خیلی ساده بود. می گفت من فکر کردم می روم در یک خانه شبیه کاخ است... تصور ایشان از یک استاد دانشگاه این بود. مثل این قبلا ندیده بودند... می گفت تلویزیون شان معمولی، مبل هایش ساده، فرش شان معمولی و...

شهید دکتر مجید شهریار - منبع: کتاب شهید علم، جلد اول، ص ۹۳

ساده زندگی امام و شهدا، ناصر کاوی



♦ نان و پنیر؟! ♦

زمانی که نماینده مجلس بود به یکی از همراهان می گوید مقداری نان و پنیر تهیه کند. آن همراه می گوید راست می گویند شما مرتجعید... با اینکه نماینده اید هنوز دست از سر سنگ و پنیر بر نمی دارید ما به دلمان صابون زده بودیم یک چلوکبابی، چیزی بخوریم. ایشان می فرماید: هر وقت همه مردم و موکلین بنده توانستند چلوکباب بخورند ما هم چلوکباب می خوریم... بعد از سرکشی از حوزه انتخابی خواست برگردد من منتظر بودم با یک ماشین راهی تهران شود اما دیدم منتظر قطار است. گفتم تلفن می کردی برای شما ماشین می فرستادند فرمود: می دانی یک ماشین برای دو نفر چقدر استهلاک دارد و به بیت المال ضرر می زند؟! ممکن است ما کمی معطل شویم ولی نمی ارزد یک ماشین به راه بیندازیم...
خاطره ای از زندگی شهید حجت الاسلام و المسلمین شهید محمد حسین صادقی، نماینده ازنا

♦ مادر شهید بهشتی ♦

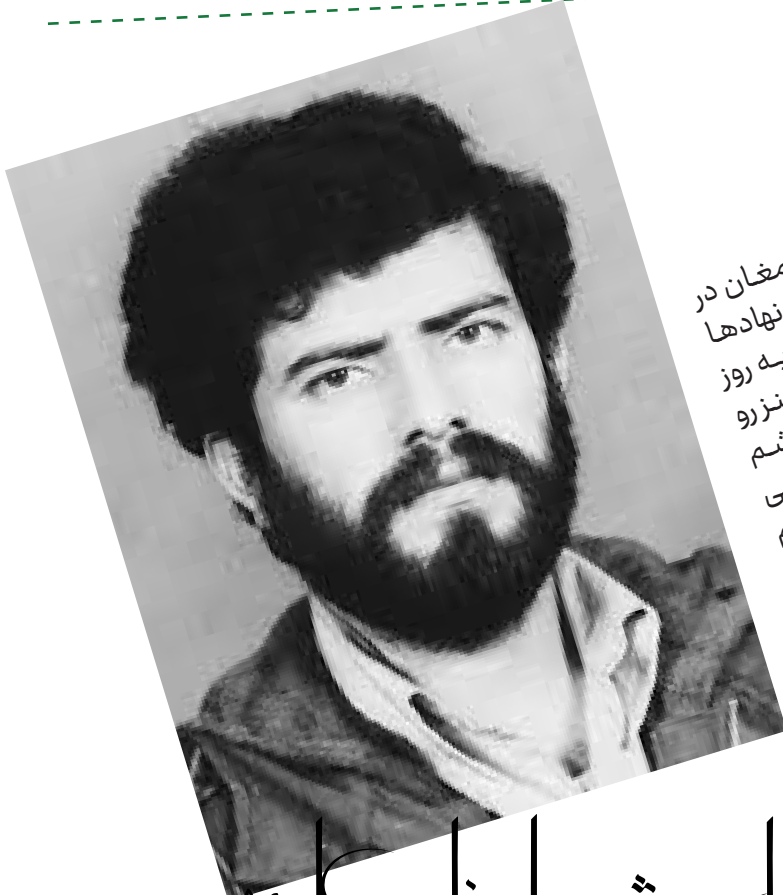
صبحانه ای که به خلبان ها می دادم، کره، مربا و پنیر بود. یک روز شهید کشوری مرا صدا زد و گفت: فلانی! گفتم: بله. گفت: شما در یک منطقه جنگی در مهمان سرا کار می کنید. پس باید بدانید مملکت مادر حال جنگ است و در تحریم اقتصادی به سر می برد. شما نباید کره، مربا و پنیر را با هم به ما بدهید درست است که ما باید با توپ و تانک های دشمن بجنگیم ولی این دلیل نمی شود ما این گونه غذا بخوریم. شما باید یک روز به ما کره، روز دیگر پنیر و روز سوم به ما مربا بدهید. در سه روز باید از این ها استفاده کنیم وگرنه این اسراف است. من از شما خواهش می کنم که این کار را نکنید. من هم گفتم: چشم....

خاطره ای از زندگی شهید احمد کشوری

♦ ماشین پیکان بهتره؟! ♦

سید حسن شاهچراغی نماینده ی دامغان در مجلس شده بود و از طرف نهاد یکی از نهادهای ماشین بنزی رو در اختیارش گذاشتند. یه روز سید من رو صدا کرد و گفت: این ماشین بنزرو ببر و بهشون پس بده، من خجالت می کشم سوار این ماشین بشم، پیکان ماشین مردمی تری هست... ماشین بنزرو بردم تحویل دادم و رسیدش رو برای سید حسناوردم. ایشان گفت: به خدا راحت تحویل، نفس راحتی کشید و...

خاطره ای از زندگی شهید سید حسن شاهچراغی، منبع: کتاب با راویان نور، صفحه ۱۴۹



ساده زبانی امام و شهید، ناصر کاویانی

کلا دو تا پیراهن داشت و دو تا شلوار.
جوراب‌هایش را هم خودش تکه می‌انداخت؛

اما همیشه معطر بود و تمیز.

لباسش را یک روز در میان

عوض می‌کرد و می‌شست؛

البته اگر کوپن پودر رختشویی کفاف می‌داد.

تقدیم به بچه‌هایی که او را ندیده‌اند....

مهر و مهربانی

ساده زینتی امام و شهدا، ناصر کاویانی

يك خانه اجاره کردند و جهاز خانم را آوردند.
تنها چیزهایی که آقا روح الله به اثاثیه اضافه کرد:
يك گلیم بود، يك دست رختخواب،
يك چراغ خوراك پزی، يك قابلمه‌ی كوچك،
يك قوری با استكان و نعلبکی.



تقديم به بچه‌هایی که او را ندیده‌اند....

مهم‌ترین
تجرباتی

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

گفت: مادر جان! شما غصه مرا
 نخور... خانه من عقب ماشینم
 است. پرسیدم: یعنی چه خانهات
 عقب ماشینت است؟! گفت:
 جدی می‌گویم؛ اگر باور نمی‌کنی بیا
 ببین!... همراهش رفتم. در عقب
 ماشین را باز کرد. وسایل مختصری
 را توی صندوق عقب ماشین چیده
 بود: سه تا کاسه، سه تا بشقاب،
 سه تا قاشق، یک سفره پلاستیکی
 کوچک، دو قوطی شیرخشک برای
 بچه و یک سری خرده ریز دیگر.
 گفت: "این هم خانه من... می‌بینی
 که خیلی هم راحت است..." گفتم:
 آخه این طوری که نمی‌شود...
 گفت: دنیا را گذاشته‌ام برای
 دنیادارها، خانه هم باشد برای خانه
 دارها!...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
 برشی از زندگی شهید حاج ابراهیم همت
 فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)،
 راوی مادر شهید

همت
 ابراهیم
 شهید

ساده ز بسنی انگاه شهید، ناصر کاوه

یا محمد آدرکن

◆ پرگاه؟! ◆

در قطعه ۲۴ نزدیک یادمان شهدای ۷۲ تن، مزار شهیدی است که گفته است، روی سنگ مزارم نامم را ننویسید. زیرا از هزاران شهید گمنام که غریب و بدون کفن و بدون تشییع به خاک رفته اند، خجالت می کشم... اگر خواستید فقط بنویسید: "پرگاهی تقدیم به آستان الهی"



همون غذای نیروها؟

جلسه فرمانده گردان ها بود. به آشپز گفتند مرغ سرخ کنه با نوشابه. بعد از جلسه فرمانده ها رفتند توی اتاق دیگه برای خوردن غذا. اکبرتا چشمش خورد به سفره، خودش رو کنار کشید و پرسید: رزمنده ها هم امشب همین غذا رو دارند؟ مسئول تدارکات گفت: فردا همین غذا رو می پزیم براشون. اما اکبر نخورد و گفت: برای من همان غذایی رو بیارین که همه می خوردند...

خاطره ای از شهید اکبر آقابابایی
مجموعه تاریخ فرهنگی، تخت فولاد



غذا فقط، نان و ماست؟

هرسه تا شان فرمان ده لشگر بودند؛ مهدی باکری، مهدی زین الدین و اسدی. می خواستیم نماز جماعت بخوانیم. همه اصرار می کردند یکی از این سه تا جلو بایستند، خودشان از زیرش در می رفتند. این به آن حواله می کرد، آن یکی به این. بالاخره زور دو تا مهدی ها بیش تر شد، اسدی را فرستادند جلو. بعد از نماز شام خوردیم. غذا را خودشان سه تایی برای بچه ها می آوردند. فقط نان و ماست بود...

راوی: شهید مهدی باکری

شروع زندگی فرمانده لشگر، داخل یک مرغدانی؟! ◆

روی پشت بام خانه یکی از برادرهای بسیجی، اتاقی بود که آن را مرغدانی کرده بود ولی به علت بمباران استفاده نمی شد. کف آن مرغدانی را آب انداختم و با چاقو زمینش را تراشیدم. حاجی هم یک ملحفه سفید آورد با پونز پرده زدیم که بشود دو تا اتاق. بعد هم با پول توجیبی ام کمی خرت و پرت خریدم: دو تابه شقاب، دو تافاشق، دو تاکاسه و یک پتو هم از پتوهای سپاه آوردیم. یادم هست حتی چراغ خوراک پزی نداشتیم؛ یعنی نتوانستیم بخیریم و آن مدت اصلاً غذای پختنی نخوردیم...

شهید ابراهیم همت فرمانده لشگر ۲۷ حضرت رسول - راوی: همسر شهید همت

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

با آن تابستان‌های گرم نجف،
هرچه اصرار می‌کردند که تابستان‌ها برود کوفه که
خنک‌تر است، قبول نمی‌کرد.
می‌گفت:

— من چطور بروم کوفه خوش بگذرانم وقتی
بچه‌های مسلمان توی ایران گرفتار سیاه
چال‌ها و شکنجه‌ها هستند؟

تقدیم به بچه‌هایی که او را ندیده اند....

نفسی
از کوفه

ساده رکستی امام و شهدا، ناصر کاوه



تقديم به بچه هايي كه او را نديده اند....

مهمترين
نقطه

خبرنگاران خارجي مي پرسيدند:
— سيب زميني و تخم مرغ براي شما غذاي
مقدس است؟

— شما تخم مرغ را سمبل چيزي مي دانيد؟!
از بس كه غذاي بيت امام تكراري بود،
تخم مرغ پخته با سيب زميني يا اشكنه.

ساده زباني امام و شهدا، ناصر كاوه

شکستن مجسمه های تزئینی

به مصطفی می‌گفتم: «من نمی‌گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان‌ها چیزی ندارند، بدبختند. مصطفی به شدت مخالف بود، می‌گفت: «چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می‌خواهیم با انجام چیزی که دیگران می‌خواهند یا می‌پسندند نشان دهیم خوبییم؟ این آداب و رسوم ماست. نگاه کنید این زمین چقدر تمیز است مرتب و قشنگ. این طوری زحمت شما هم کم می‌شود، گرد و خاک کفش هم نمی‌آید روی فرش».

ما مجسمه‌های خیلی زیبا داشتیم که بابا از آفریقا آورده بود. خودمان دوتا همه را شکستیم. می‌گفت: «این‌ها برای چه؟ زینت خانه باید قرآن باشد به رسم اسلام. به همین سادگی. وقتی مادرم گفتم: «شما پول ندارید من برایتان وسایل خانه می‌آورم. مصطفی رنجید گفتم: «مساله پولش نیست مساله زندگی من است که نمی‌خواهم عوض شود».

حتی حاضر نبود کولر روشن کند. اهواز خیلی گرم بود و پای مصطفی توی گچ پوستش به خاطر گرما خورده شده بود و خون می‌آمد اما می‌گفت: «چطور کولر روشن کنم وقتی بچه‌ها در جبهه زیر گرما می‌جنگند». هر کس می‌آمد مصطفی می‌خندید و می‌گفت: «غاده دعا کرده من تیر بخورم و دیگر بنشینم سر جایم».

آن شب قرار بود در تهران بماند. قرار نبود برگردد. گفتم: «من امشب به خاطر شما برگشته‌ام مصطفی تو هیچ وقت به خاطر من برنگشته‌ای برای کارت آمدی. با همان مهربانی گفتم: «امشب برگشتم به خاطر شما از احمد سعیدی پیرس من امشب اصرار داشتم به اهواز برگردم هواپیما نبود تو می‌دانی من در همه عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده‌ام ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم».

خاطره ای از شهید مصطفی چمران

از خاطرات شهید بابایی

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم بنا بر ضرورت های پروازی و موقعیت های ویژه جنگی تیمسار بابایی دستور دادند تا برای خلبانان شکاری غذای مخصوص پخته شود، ولی خود بابایی با توجه به اینکه بیشترین پروازهای جنگی را انجام می‌دادند از غذای مخصوص خلبانان استفاده نمی‌کردند و همان غذای معمولی را می‌خوردند. در پاسخ به اعتراض ماگفتند:

یک فرمانده باید حتما از غذایی که همگان استفاده می‌کنند بخورد تا آن سربازی که در خط مقدم است نگوید غذای من با فرمانده ام فرق دارد...

آبگوشت

هر چقدر به بچه‌ها می‌گفت «کم توقع باشید» خودش چند برابر رعایت می‌کرد. مادرش می‌گوید: علی آبگوشت نمی‌خورد. یک بار که از مدرسه آمد، من توی حیاط بودم. آبگوشت گذاشته بودم و داشتم لباس می‌شستم. آمد و گفت: عزیز، گشمنه. ناهار چی داریم؟ گفتم، آبگوشت علی جان؛ ببخشید کار داشتم، وقت نکردم چیز دیگه ای درست کنم. بچه ام هیچی نگفت. می‌دونستم آبگوشت دوست نداره.

سرش را پایین انداخت و رفت توی آشپزخانه. دنبالش رفتم. دیدم کتری را پر کرد و گذاشت روی چراغ و چایی دم کرد. بعدشم چایی رو شیرین کرد، با نون خورد و رفت خوابید...

اوایل انقلاب ماشین ژیان داشت. بهش گفتم: بابا این همه ماشین توی پارکینگ، چرا یکیش رو بر نمی‌داری سوارشی؟ می‌گفت: همین هم از سرم زیاده. از استانداری دو تا حواله پیکان فرستادند. هر پیکان، چهل و پنج هزار تومان یکی برای صیاد و یکی برای من. صدایش رو در نیاردم. نود هزار تومان جور کردم و ریختم به حسابش؟ وقتی فهمید، با ناراحتی گفتم: کی پیکان خواسته بود؟ ماجرا را گفتم. گفتم: پولم کجا بود. ژیانش را گرفتم و فروختم بیست هزار تومان و بیست و پنج هزار تومان هم برایش وام گرفتم تا خیالش راحت شد. چند سال بعد ستاد مشترک ارتش بهش حواله حج داد قبول نکرد که با پول ستاد بره حج پیکانش رو فروخت خرج مکه اش کرد...

از خاطرات شهید صیاد شیرازی



زندگی با یه جهادگر قبل از عقد گفتم: تو زندگی باید صبور باشی، زندگی با یه جهادگر یعنی همین. جنگم نبود من یه جا بند نمی‌شدم. چیزی نگفتم. سر سفره ((بله)) را که گفتم سرش را بلند کرد و بهم خندید.

نیمه شعبان عروسی کردیم. ساده...

از خاطرات شهید رضوی

ساده زینتی امام و شهدا، ناصر کاوی

زندگیش جنگ شده بود

سخت ترین دوران زندگی ما تازه بعد از انقلاب و شروع جنگ آغاز شد. سید دیگر در خانه نمی ماند.

من بودم و ۵ تا بچه قد و نیم قد، هر روز خودم می رفتم و کرکره مغازه را بالا می کشیدم و کار می کردم. سید هم خیالش از بابت من راحت بود.

وقتی هم که می آمد تهران کارش این طرف و آن طرف دوییدن بود تا اسلحه تهیه کند و یا غذا برای نیروهایش بفرستد و یا به خانواده شهدا سرکشی و به آنها کمک مالی کند.

وقتی شهید شد، تازه متوجه شدیم چقدر بدهکاری از بابت خرید جنس برای جبهه دارد. چند میلیون تومان بود که مجبور شدیم خانه را بفروشیم.

حالا شما توجه کنید که ما سه دستگاه خانه شخصی داشتیم و از نظر تمکن مالی وضع مان خوب بود، اما سید همه اینها را خرج جنگ کرد. زندگیش شده بود جنگ، حتی نتوانست شاهد رشد بچه هایش باشد..... از خاطرات شهید مجتبی هاشمی



من عروسک نمی خواهم

همسر حمید در حال جمع کردن لباس ها بود. حمید متوجه او شد. پرسید: این لباسها مال توست؟ کدام لباس ها را می گفت، این چند دست لباس که سالها همراه او بوده و فقط چند تای آنها را تازه خریده بود.

آره همه اش مال منه چطوره؟

تو که از همه ی اینها استفاده نمی کنی؟

نه! خب هر لباس جای خودش به درد می خورد، همیشه که یک جور نمی شود لباس پوشید تنوع هم لازمه.

به نظر من یکی دو دست کافیه. خودتو با اینها مشغول نکن. آنها را بده به زلزله زده ها. من می خواهم یک همفکر، یک دوست، یک مبارز همراه من باشم، نه خدای نکرده یک عروسک! از خاطرات شهید حمید باکری

شهید علی اقبالی مقدم

یه موتور گازی داشت کارهای توی پایگاه مثل خرید و ... را همیشه با آن انجام می داد. مرتب از طرف بعضی از خلبانها مورد نکوهش قرار می گرفت. می گفتن علی شان یک خلبان را رعایت نمی کند. ولی او کاری با این کارها نداشت تا کار بود و پرواز و گردان ماشین و راننده در اختیارش بود، برای کار شخصی حتی اگر در مسیر حرکت ماشین گردان بود هرگز توقف نمی کرد میگفت برمیگردم با همون موتورم میرم، نمیخوام با پول بیت المال حتی یک ترمز برای من زده بشه.....



خاطره ای از شهید حسین خرازی

آن شب به سنگر ما آمده بود تا شب را در سنگر بگذرانند ولی ما او را نمیشناختیم. هنگام خواب گفتیم: پتو نداریم! گفت: ایرادی نداره... یک برزنت زیر خود انداخت و خوابید. صبح وقت نماز فرمانده گردان مان آمد و گفت: برادر خرازی شما جلو بایستید. و ما آنوقت تازه او را شناختیم، که فرمانده لشکرمان است....

لباس نو؟

اصغر در روز عروسیش حتی یک دست لباس نو هم نخرید. کاپشنی هم که پوشیده بود، برای رفیقش بود. کفشش هم اصلاً معلوم نبود برای کیه. به هیچ وجه لباس نو نمی پوشید. مثلاً: اگر یک پیراهن نو می خرید، می داد به خواهرش بپوشه و یکبار بشوره تا لباس دست دوم بشه و بپوشه...

از خاطرات شهید خنکدار

باید فکری به حال آنجا کنم

طبقه بالای خانه پدرش، یک اتاق و آشپزخانه جمع و جوری درست کرده بود. گفتم: مصطفی چرا خونه ی درست و حسابی اجاره نمی کنی؟ آگه بخوای مسئولین به ت کمک می کنن. گفت: احساس می کنم این خونه هم موقته! باید فکری به حال اونجا بکنم....

از خاطرات شهید کلهری

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

رئیس سازمان امنیت عراق آمده بود به خط و نشان کشیدن:

در صورتی می‌توانید در عراق به زندگی عادی خود ادامه دهید که کارهای سیاسی را باید در عراق ترک کنید. آقا اشاره‌ای کرد به زیلوی اتاق:

— هر جا بروم، اگر این فرش را پهن کنم، همان جا می‌شود منزل من. من از آن روحانیانی نیستم که به خاطر علاقه به زیارت از مبارزه دست بکشم.



تقدیم به بچه‌هایی که او را ندیده‌اند....

مهم‌ترین
خبر

بنیاد زینبی امام و شهدا ناصر کاوه



تقديم به بچه هايي كه او را نديده اند....

مهم تر از نفسي

با آن تابستان های گرم نجف، حاضر نشد کولر هم بخرند.
يك کولر توی حیاط بود برای جلسات عمومی شبانه
که آن هم پوشال نداشت.
پره اش می چرخید و باد گرم را می زد توی صورت ها.

بزرگان نجف

يك خانه هم در کوفه داشتند؛

اما آقا همان خانه ی کوچک

سادۀ ز بسنی امام و شهدا، ناصر کاویانی داشت و تمام.

از خاطرات حاج احمد متوسلیان

از خاطرات شهید رجایی

وقتی که نخست وزیر بود صبح روزی جهت دیدار و رساندن پیامی وارد همان خانه تاریخی (کلنگی) وی شدم. از مشاهده صحنه ای قلبم به درد آمد. هوا کمی گرم بود. او خیلی ساده با یک زیر پیراهن که چند جای آن سوراخ بود و در گوشه حیاط خانه اش نشسته بود و داشت با دو سه دانه خرما و یک لیوان شیر صبحانه می خورد! بعد از سلام و احوالپرسی و تعارف به صبحانه گفتم:

ای عزیز! این چه وضعی است که شما دارید چرا به خود نمی رسید و این قدر زندگی را به خود سخت گرفته اید از شما توقع نداریم مانند نخست وزیران دوره ستم شاهی باشید لااقل یک زیر پیراهن درست و حسابی به تن کنید! مثل این که شما نخست وزیرید! آهی کشید و نکته ای گفت که سوز دل و نفوذ کلام از دل برآمده اش همواره در خاطر من جاودان مانده است او گفت: جانم! از این حالم نگران نباش! نگران آن روزم باش که میز و مسئولیت مرا بگیرد و من گذشته خویش را فراموش کنم. خدا نکند روزی بر من بیاید که یادم برود چه وظیفه سنگینی در قبال خدا و خلق دارم. از شما می خواهم در حق من دعا کنید. من تحت تاثیر این سخن از دل برآمده اش بی اختیار از جایم برخاستم و پیشانی اش را بوسه دادم

راوی: پسر خواهر شهید رجایی

وقتی آن شب فراموش نشدنی هزینه تعویض موکت فرسوده کف اتاقش در نخست وزیری را که مبلغی ناچیز (۲۵۰۰ تومان) شده بود پذیرفت و توضیح می خواست گفتم:

شما نخست وزیرید! شخصیت هایی از داخل و خارج به دیدنتان می آیند. لابد این مقدار اصلاح و هزینه به مصلحت بود. وانگهی هر چند انقلاب شد و شکل حکومت و شیوه خدمت تغییر یافته اما ضرورت زمان نمی شناسد و... او که فکر می کرد شاید مقصودش را خوب درک نکرده ام با نگاهی نافذ و نگران گفت:

من چگونه نخست وزیری باشم که روی موکت با کفش راه بروم اما باشند مردمی محروم که چیزی نداشته باشند روی آن بخوابند! من اگر بخواهم فارغ از دنیای محرومان جامعه با این وسایل و امکانات رفاهی زمامداری کنم سخت اشتباه کرده ام! نه برادر! من با محرومیت انس و عادت دارم. دوست دارم وقتی شب سر بر بستر می گذارم نباشند محرومانی که من از حال آنها غفلت کرده باشم...

برای تهیه مهمات باید حاج احمد متوسلیان فرمانده لشکر رو می دیدم... به طرف اتاق فرماندهی رفتم در باز بود، اما حاج احمد نبود... یکی از دوستان گفت: مطمئن نیستم، اما شاید بدونم کجاست! به طرف دستشویی ها راه افتادیم. درست حدس زده بود. حاج احمد در حالی که سطل آب به دست داشت مشغول نظافت دستشویی ها بود. داغ شدم رفیقمون رفت تا سطل رو از دستش بگیره. حاج احمد یک قدم عقب کشید و به نظافت مشغول شد نگاهی کرد و گفت: یادت باشه! فرمانده هنگام جنگ برادر بزرگتر همه است... و در بقیه مواقع کوچکتر از همه...

شهید مهدی باکری

چند روز بود که صبح زود تا ظهر پشت خاک ریز می رفت و محور عملیاتی لشکر را تنظیم می کرد. هوای گرم جنوب؛ آن هم در فصل تابستان، امان هر کسی را می برید. یکی از همین روزها نزدیک ظهر بود که آقا مهدی به طرف سنگر بچه ها آمد و با آب داغ تانکر، گرد و خاک را از صورت پاک کرد و سرو صورتش را آبی زد و وضو گرفت و به داخل سنگر رفت. آقا رحیم با آمدن آقای باکری سر پا ایستاد و دیده بوسی کردند. در همین حین آقا رحیم متوجه لب های خشک آقا مهدی شد. رحیم به سراغ یخچال رفت و یک کمپوت گیلاس بیرون آورد، در آن را باز کرد و به آقا مهدی داد. آقا مهدی خنکی قوطی را حس کرد و گفت: امروز به بچه ها کمپوت داده اند؟ آقا رحیم گفت: نه آقا مهدی! کمپوت، جزء جیره امروزشان نبوده.

باکری، کمپوت را پس زد و گفت: پس چرا، این کمپوت را برای من باز کردی؟ رحیم گفت: چون حسابی خسته بودید و گرما زده می شدید. چند تا کمپوت اضافه بود، کی از شما بهتر؟ آقا مهدی با دل خوری جواب داد: از من بهتر؟ از من بهتر، بچه های بسیجی هستند که بی هیچ چشم داشتی می جنگند و جان می دهند. رحیم گفت: آقا مهدی! حالا دیگر باز کرده ام. این قدر سخت نگیر، بخور. آقا مهدی گفت: خودت بخور رحیم جان! خودت بخور تا در آن دنیا هم خودت جوابش را بدهی...

خرید عروسی فرمانده سپاه کردستان

یک آینه کوچک خریدیم، یک حلقه هزار تومانی و به اصرار مادرش یک انگشتر سه هزار تومانی؛ و سراغ چیز دیگری نرفتم. این شد خرید من.

اما ناصر را هر کار کردیم نیامد. گفت: من خریدی ندارم. کت و شلوار که هیچ وقت نمی پوشم، حلقه هم که دست نمی کنم؛ پس دیگر خریدی نداریم ولی ما دست بردار نبودیم. با برادرم رفتمم برای شلوار و بلوز و پلیور خریدیم چیزهایی که می دانستم می پوشد...

از خاطرات شهید ناصر کاظمی

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاظمی

فقط لباس

زمان ما هم مثل همیشه، رسم و رسوم ازدواج زیاد بود. ریخت و پاش هم بیداد می کرد. ولی ما از همان اول ساده شروع کردیم؛ خریدمان یک بلوز و دامان برای من بود و یک کت و شلوار برای مرتضی. چیز دیگری را لازم نمی دانستیم.

به حرف و حدیث ها و رسم و رسوم هم کاری نداشتیم؛ خودمان برای زندگی مان تصمیم می گرفتیم. همین ها بود که زندگی مان را زیباتر می کرد...

آمدیم باری از دوش آقا برداریم

یکی از آزاده ها آمده بود پیشش، گفت:

«حاج آقا مشکل مسکن آزاده های تهران حل نشده شما که با بیت تماس دارید موضوع را به آقا بگو و کمکی بگیر.»

دستش را گذاشت روی شانه آن بنده خدا و گفت:

«ما زمان اسارت از خدا می خواستیم آزاد شیم و برگردیم تا باری از دوش این عزیز برداریم حالا خودمون بیایم این بار را سنگین تر کنیم.»

دو دست لباس داشت که همیشه هم تمیز بودند.

یک روز وصله لباسش را دیدم، گفتم: «حاج آقا حداقل وصله پینه های شلوارت را ببوشون ناسلامتی نماینده مجلس هستی، اینطوری آبروی مملکت میره.»

با تعجب نگاهی به وصله شلوارش انداخت و گفت: «آقا جون آبروی مملکت به شلوار من ربطی داره؟»
خاطراتی از آزاده سرافراز، سید علی اکبر ابوترابی

نان خشک خاطره ای از شهید حسن باقری

عصر بود که از شناسایی آمد. انگار با خاک حمام کرده بود. از غذا پرسید. نداشتیم یک از بچه ها تندی رفت، از نزدیکی شهر چند سیخ کوبیده گرفت.

باقری کباب ها را که دید،

گفت: این چیه؟

بشقاب را زد کنار و گفت:

هرچی بسیجی ها خوردن، از همون بیار.

نیست، نون خشک بیار...

جهیزیه نقدی

پدرم ارتشی بود و می دانست که زندگی مان خانه به دوشی است و وسایلمان در نقل مکان کردن از بین می رود؛ برای اینکه جهیزیه ام را کامل داده باشد و خرج تجملات هم نکرده باشد، پول جهیزیه را نقد داد دستم.

کمک خرج زندگی مان هم شد. فقط یک چمدان گرفتم چهارده تومان که اندازه لباس هایم بود. همین!

از خاطرات فرمانده شهید نوه، شهید آبخناسان

شهید مرتضی یاغچیان

یک روز گفت: برویم پیراهن تازه ای بخریم.

گفتم: این دفعه دیگر حتماً تصمیم داری داماد بشوی.

صورتش سرخ شد و سرش را پایین انداخت.

نه. بخاطر مادرم است، می گوید هر دفعه که به منزل می آیی، همان لباسهای کهنه همیشگی را می پوشی.

یکبار هم که شده لباسهای نو و تازه بپوش.

مادر راست می گفت. آرزوهای گم شده کودکی و

نوجوانی را در پسرش می جست.

آنچه که از او در جوانی و نوجوانی و یا حتی در کودکی

دریغ کرده بودند، می خواست برآورده فرزندش ببیند.

قرار گذاشتیم به بازار برویم.

خیلی گشتیم تا سرآخر لباسی به جنس لباس های

ساده سپاهی پیدا کردیم. پیراهنی سفید. به سفیدی

کفنی که اگر چه به هنگام شهادت به تنش نخواهد

آویخت. به سپیدی پاکی ها و صداقتها. پیراهن و شلوار

را خریده به منزل رساندیم. قرار شد دفعه بعد که به

مرخصی می آید، آنها را پوشیده و به منزل برود.

شاید قرار بود هنگامی که آنها را می پوشد، خجالت

بکشد. پس خدا نخواست که او شرمنده شود.

و دیگر هیچ هیچ وقت بازنگشت تا آنها را بپوشد. در

پاسخ به اعتراض ما در مورد این که گفته بودیم چرا

شما از غذای خلبانان استفاده نمی کنید، گفتند:

یک فرمانده باید حتماً از غذایی که همگان استفاده

می کنند بخورد تا آن سربازی که در خط مقدم است

نگوید غذای من با فرمانده ام فرق دارد...



سردار شهید

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی



ساده زبانی امام و شہدا ناصر کاوہ

روایتی از ساده زیستی شهید باهنر

در دوران تصدی مسئولیت، در یک اتاق ساده و به دور از تشریفات کار می‌کرد. در توصیف اتاق کار او گفته‌اند: «در یک گوشه اتاق دو میز تحریر وجود داشت، پشت آن می‌نشتند و کار می‌کردند. در یک گوشه اتاق هم بساط چای گذاشته شده بود... یک زیرانداز ساده هم انداخته بودند و در آن دوران بحرانی به دور از تشریفات در حال اداره کشور بودند...»

یکی از ویژگی‌های شهید باهنر، دنیاگریزی بود. با ساده‌زیستی قابل تحسینی زندگی‌اش را اداره می‌کرد و کمترین طمع و توقعی به مال دنیا نداشت. او در هنگام تصدی مقام نخست‌وزیری فاقد اتومبیل شخصی بود. زندگی مختصر و دور از اشرافیتی داشت. مدتی در مناطق جنوب تهران در یک زیرزمین روزگار می‌گذراند و بعدها که به خانه‌ای در جمران منتقل شد، بخاری خانه را از منزل شهید بهشتی آورده بود. شاید جالب باشد که منزل او هنگام شهادت خانه سازمانی بود...

در مسافرت‌ها می‌گفت: «من چیزی احتیاج ندارم؛ لحافم عمامه است و پتویم عبایم»، نقل است وقتی به همراه شهید رجایی به کهنوج رفته بود، شب را در اداره آموزش و پرورش مانده بودند و شهید باهنر از کفش خود به عنوان بالش و از عبایش به عنوان پتو استفاده می‌کرد...

در دوران تصدی مسئولیت، در یک اتاق ساده و به دور از تشریفات کار می‌کرد. در توصیف اتاق کار او گفته‌اند: «در یک گوشه اتاق دو میز تحریر وجود داشت، پشت آن می‌نشتند و کار می‌کردند. در یک گوشه اتاق هم بساط چای گذاشته شده بود... یک زیرانداز ساده هم انداخته بودند و در آن دوران بحرانی به دور از تشریفات در حال اداره کشور بودند...»

پیروی از ولی فقیه، توجه به نظم و انضباط در کارها، پیگیری امور تا حصول به نتیجه، تعهدپذیری و ... از دیگر ویژگی‌ها و صفاتی بود که در منش و شخصیت شهید محمدجواد باهنر کاملاً مشهود بود. رفتار و منش او می‌تواند الگویی تمام عیار برای مسئولین و مدیران نظام اسلامی باشد....

منبع: کتاب: شهید باهنر؛ مبارزات، مواضع و دیدگاه‌ها
مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

لباس مناسب؟

برای برگزاری یک جشنواره فرهنگی به مناسبت هفته دفاع مقدس، دنبال لباس مناسب می‌گشتیم تا همه کادر برگزاری یک دست باشیم. پ
پیشنهادات زیادی از لباس‌های نظامی مختلف مطرح می‌شد که همگی شامل رنگ‌های خاکی، سبز و لباس‌های نظامی بود. اما مسعود نظرش متفاوت بود. می‌گفت: مردم همش ما بسیجی‌ارو با لباس نظامی دیدن و می‌بینند، این بار رو با یه لباس ساده و شاد به مردم خدمت کنیم.

پیشنهادش متفاوت بود و عجیب. دوتایی سوار بر موتورراهی بازار شدیم تا لباسی که تو ذهنش نقش بسته بود رو پیدا کردیم و یک دست به سبزه خودش خریدیم.

لباس رو پیش فرمانده بردیم، ایشون هم با روی باز از این پیشنهاد استقبال کرد و برای همه پرسنل اجرایی اون جشنواره یک تی شرت آبی فیروزه‌ای و یک شلوار کتان طوسی خریدیم. نتیجتاً تو نگاه‌های مردم قابل لمس بود... از خاطرات شهید مسعود عسگری

خلبان شهید عباس بابایی

این انسان متعالی مرزهای جوانمردی، فروتنی و ساده‌زیستی را جابجا کرده است زیرا در حالی که به سبب موقعیت خانوادگی و شغلی خود می‌توانست بهترین و مرفه‌ترین زندگی را برای خانواده‌اش فراهم کند با خوشرویی و فروتنی درس ساده‌زیستی را به آن‌ها آموزش داده است. ساده‌زیستی این شهید بزرگوار مصادیق بسیاری دارد که شاید قلم از بیان آنها عاجز باشد، شهید بابایی، معاون عملیات فرماندهی نیروی هوایی وقت بود اما همیشه فقط یک لباس بسیجی ساده به تن داشت، این امر سبب شده بود که گمنام زندگی کند و کمک به مردم نیز برایش ساده‌تر باشد. وقتی به سبب وضعیت خوب مالی خانواده همسرش، جهیزیه‌ای پر طمطراق به خانه‌اش می‌آید در ابتدا سکوت می‌کند و بعد با همسر خود صحبت کرده، پس از کسب رضایت قلبی او بسیاری از وسایل غیر ضروری را به خانواده‌های نیازمند می‌بخشد. این شهید والامقام به نحوی با خانواده خود برخورد کرده بود که آنها نیز این نوع از زندگی را به عنوان یک سبک متعالی پذیرفته بودند.

همسر شهید بابایی همراه و همدل او بود به نحوی که وقتی برخی از اطرافیان لب به اعتراض می‌گشودند که چرا وسایل خانه شما مفقود می‌شود این بانوی فرهیخته پیش دستی کرده و از ساده‌زیستی سخن به میان می‌آوردند.

ساده‌زیستی و دستگیری از مظلومان و مستضعفان همواره سیره و سبک زندگی شهدا خوانده می‌شود به همین سبب بهتر است با مطالعه خاطرات این انسان‌های والامقام ما نیز در راه آنها گام برداشته و تا حد امکان از تجملات دوری کنیم...

ساده‌زیستی امام و شهید ناصر کاویانی



کار بدون توقع

هر روز ۱۸ ساعت کار می‌کرد. عقیده داشت، باید خودش را به سختی بیاندازد تا یک گوشه از مملکت پا بگیرد.

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

رئیس جمهوری که سالها اجاره‌نشین بود!

زندگی شهید رئیسی هنوز ناگفته‌ها زیاد دارد، اصلاً انگار هر چقدر کتاب قطور زندگی این مرد را ورق بزنید بیشتر یقین پیدا می‌کنی که او مرد شهادت بود.

زندگی ساده آقای رئیس جمهور!

آیت‌الله رئیسی برای مردم همان رئیس جمهور مردمی‌ای بود که شهر به شهر و استان به استان می‌گشت و مشکلات مردم را مستقیم می‌دید و می‌شنید. همان رئیس جمهور خاکی و ساده‌ای که بی هیچ تشریفاتی روی حصیرهای خرماهای اهالی خرمشهر می‌نشست، مهمان خانه کوچک و محقر آن پیرزن روستایی می‌شد و ماشین را بخاطر مردم نگه می‌داشت تا حرف دل شان را گوش دهد.

رفیق چندین و چندساله ایشان مردمی بودن شهید را نتیجه زندگی ساده و معمولی‌شان می‌داند. ساده‌زیستی آیت‌الله رئیسی باعث شده بود مردم به راحتی به ایشان دسترسی داشته باشند و مردمی بودن ایشان برخاسته از ساده‌زیستی‌شان بود. اگر کسی واقعا زندگی معمولی و ساده‌ای نداشته باشد هر چقدر هم بخواهد خودش را با مردم تطبیق بدهد و مردمی نشان بدهد باز هم دوام نمی‌آورد. با اینکه دادستان انقلاب بود اما سالها در تهران اجاره‌نشین بودند. چه در قوه قضائیه و چه در استان قدس حتی سادگی را در غذا خوردن هم رعایت می‌کردند و اجازه نمی‌دادند غذا چند رقم باشد!

راوی: سیدمرتضی بختیاری، رئیس کمیته امداد و رفیق چندین و چند ساله آیت‌الله رئیسی

غربت خانواده فاطمیون و پدری آیت‌الله رئیسی!

یک‌بار همراه با آیت‌الله رئیسی به خانه یکی از جانبازان فاطمیون رفتیم. خانه‌ای در حاشیه شهر مشهد و استیجاری. جانباز این خانه جوان ۱۸ یا ۱۹ ساله افغانستانی بود که بر روی شکم روی یک تخت فلزی خوابیده بود و به خاطر ترکشی که به مهره‌های کمرش اصابت کرده بود نمی‌توانست تکان بخورد یا حرکت کند. آیت‌الله رئیسی با این جوان حرف زد و دست محبت به سرش کشید.

چند دقیقه که گذشت پدر این جوان به خانه آمد. تا چشمش به آیت‌الله رئیسی افتاد شروع به گریه کرد. ایشان فکر کرد مشکلی دارد و می‌خواهد درد دل کند از پدر این جوان پرسید: چی شده پدرجان چرا گریه می‌کنید؟!

پیرمرد افغان گفت: نمی‌دانم چرا حضرت زینب سلام الله علیها پسرم را قبول نکرد و دست رد به سینه‌اش زد. صلابت این پدر همه ما را متاثر کرد با اینکه خانواده جانباز چیزی از ایشان درخواست نکردند اما آیت‌الله رئیسی به رسم همیشه دستور داد جوان را به بیمارستان فوق تخصصی مشهد ببریم و تحت درمان قرار بگیرد. به لطف خدا ترکش از بدن این جانباز بیرون آمد و درمان شد و حتی معلولیتی هم برایش پیش نیامد و این جوان دوباره راهی سوریه شد برای دفاع از حرم!!

راوی: سیدمرتضی بختیاری، رئیس کمیته امداد و رفیق چندین و چند ساله آیت‌الله رئیسی

یک آپارتمان قسطی

طبق اصل ۴۹ قانون اساسی، اختیار اموال بدون صاحب و مجهول‌المالک دست او بود. تمام این اموال حکم عام را داشتند و او اجازه دخل و تصرف در آنها را داشت. اما از مال دنیا فقط یک آپارتمان دارد که شراکتی و قسطی خریده؛ با یک زندگی عادی و معمولی مثل همه مردم...

در سیل بلاها عوض کاخ نشینی دیدیم تو را خاک نشین با کپری‌ها دیدیم صفای تو و صافی تو، وقتی خون بود دل ملتی از حيله گری‌ها

پیکان رئیس سازمان بازرسی کل کشور

بعد از جلسه پرسش و پاسخ دانشجویی در دانشگاه شریف از سالن بیرون آمد. چند نفر از دانشجویان خودشان را به همراهانش رسانند و پرسیدند: ماشین آقای رئیسی کو؟

گفتند: همین پیکان!

دانشجویان با تعجب گفتند جدی؟! همین؟!!

باورش برایشان خیلی سخت بود.

بعد چند نفر به کنایه از ماشین دیگر دولت مردان شعار دادند:

بیت المال حیا کن، مسئولانو رها کن!

آن موقع، استاندار تویوتا کریسیدا داشت!

موقع خداحافظی بحث عوض شد و شروع کردند به تعریف و تمجید از آقای رئیسی و روبوسی.

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی



صفای طلبگی

آدم پیچیده‌ای نبود، چه در قوه قضاییه و چه تولیت آستان قدس. مسئولیت‌ها روی شخصیت ایشان اثری نگذاشت. هیچ وقت از موضع بالا با کسی برخورد نمی‌کرد.

ساده زبانی امام و شهید، ناصر کاره



گرمی یک سلام

یکی از مکانیک ها مشغول تعمیر بود. جلورفت. سلام و احوال پرسی گرمی با او کرد و بعد هم رفت. هنوز مکانیک در بهت این برخورد بود که همکارانش دوره اش کردند: «نگفته بودی با رئیس جدید فامیل هستی. مکانیک قسم خورد که اولین بار بوده که رئیس چه هور را دیده.»

ساده ریشی امام و شهدا، ناصر گار»

مسئولان ساده زیست و خدمتگذار باشند!؟

خانه‌اش همان خانه‌ای است که ۱۰ فرزندش را در آن به دنیا آورده و پرورش داده است، فرزندی که هر کدام مایه فخر استان کرمان شده‌اند. سه پسرش را تقدیم انقلاب کرده است و همچنان پا به رکاب انقلاب ایستاده است، مسئولان دولتی هر از چند گاهی به خصوص در هفته دفاع مقدس سری به این خانواده شهید می‌زنند. کبری قاشق تراش بعد از فوت همسرش همچنان در روستا مانده است و دلیل اصلی ماندنش هم خاطرات پسرانش است و نمی‌خواهد آنها را تنها بگذارد. تا سال ۹۵ این روستا حتی از داشتن برق هم محروم بود و برق روستا با یک توربین آبی تأمین می‌شد اما حالا با اصرار مسئولان یک نیروگاه برق خورشیدی کوچک در روغنوئیه نصب شده است. مادر شهیدان برزگر زنی سالخورده است که حدود ۸۴ سال سن دارد، کبری قاشق تراش بعد از فوت همسرش همچنان در روستا مانده است و دلیل اصلی ماندنش هم خاطرات پسرانش است و نمی‌خواهد آنها را تنها بگذارد. قدش خمیده است و عصایی چوبی به دست دارد، عکس شهدای و مقام معظم رهبری و امام راحل، شهید سردار سلیمانی و شهید حججی را به دیوار خانه پرصفا و ساده اش نصب کرده است و عکس شهیدانش نیز در گوشه گوشه خانه دیده می‌شود. تنها درخواست مادر شهید: مسئولان ساده زیست و خدمتگذار باشند می‌گوید که ۱۰ فرزند دارد که ۹ نفر از آنها پسر هستند، به فرزندانش افتخار می‌کند و وقتی نام شهیدانش را می‌برد بغض می‌کند. فرزندانش را مطابق با سیره اهل بیت (ع) تربیت کرد و تنها چیزی که مد نظر است رضای خداوند است و در این مسیر فرزندانش خون خود را تقدیم انقلاب و ولایت کردند و از مردم و مسئولان هم می‌خواهم آرمان‌های شهدا را مدنظر قرار دهند و تلاش کنند در همه امور فقه دستورات اسلام اجرا شود. فرزندانش برای عدالت و ساده زیستی و عدالت خواهی شهید شدند در استان کرمان مناطق محروم زیادی است از مسئولان می‌خواهم اعتبارات و طرح‌ها را در مناطق محروم اجرا کنند در روستای ما همه چیز مطابق با ساده زیستی است و مسئولان سراغ مناطق محروم بروند. در زمان حیات همسر من می‌خواستند جاده منتهی به روستا را آسفالت کنند اما همسر من اجازه نداد و از آنها خواست به مناطق محروم تر رسیدگی کنند. در روستای ما همه چیز مطابق با ساده زیستی است و مسئولان سراغ مناطق محروم بروند. این خانواده حتی از پذیرش مقرری که بنیاد شهید به خانواده شهید اختصاص می‌دهند نیز خودداری کرده است و مادر شهیدان برزگر می‌گوید: مگر فرزندان من برای این مقرری شهید شدند هدف فرزندان من بسیار با ارزش بود. این مادر شهید از مسئولان خواست به فکر مردم و ساده زیست باشند و به بودجه و امکانات دولتی به عنوان یک امانت نگاه کنند که باید برای مردم و توسعه کشور هزینه شود.



ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

ساده زیستی قبل و بعد انقلاب رهبری تغییر نکرد

در باب ساده زیستی مقام معظم رهبری کمتر صحبت شده است، علتش هم این است که یکی از لوازم ساده زیستی، پنهان کردن آن است. اگر کسی دائماً ساده زیستی خود را به رخ دیگران بکشد، معلوم می‌شود که ساده زیست نیست و تنها کسانی که به‌طور طبیعی از ساده زیستی کسی اطلاع داشته باشند، می‌توانند درباره آن صحبت کنند. ما در باب شیوه زندگی و کردار آقای خامنه‌ای از قبل از انقلاب شنیده بودیم که آزاده هستند و در قید تعلقات دنیوی نیستند. بعد از انقلاب، هرچه بیشتر با ایشان آشنا شدیم، این حقیقت را در ایشان بیشتر دیدیم. بنده از آن جهت که با خانواده ایشان پیوند سببی دارم،

شاید اطلاعاتم قدری بیشتر از بقیه باشد، ولی البته کامل نیست، چون نه من خیلی دنبال مطلع شدن از جزئیات بوده‌ام و نه داماد من که فرزند ایشان است درباره این مسایل صحبتی می‌کند. خاطره‌ای از سالهای قبل از انقلاب نقل کنم که خود ایشان در زمان ریاست جمهوری شان برای من تعریف می‌کردند. ایشان می‌گفتند من و آقای هاشمی مدتی تحت تعقیب ساواک و در خانه‌ای در خیابان گوته مخفی بودیم. پولی نداشتیم و زندگی خیلی بر ما سخت می‌گذشت. سرکوجه ما یک مغازه بقالی بود که مایحتاج خود را از او می‌خریدیم و به قدری به او بدهکار شده بودیم که خجالت می‌کشیدیم برویم و از او تقاضای نسیه کنیم. وضع مالی آقای هاشمی قدری از من بهتر بود. از ایشان پرسیدم:

((حالا آن بقال کجاست؟)) گفتند:

((هست. مغازه هم دارد. یک بار آمد و او را دیدیم و حال و احوال کردیم.)) منظور این است که ایشان قبل از انقلاب این طور زندگی می‌کردند؛ بعد از انقلاب هم روحیه‌شان عوض نشد. در سال ۶۰ در اوایل ریاست جمهوری شان، یک شب در خدمتشان بودم و صحبت می‌کردیم. صحبت طولانی شد و ایشان گفتند شام پهلوی ما بمان! من تصور کردم مثل بقیه جاها، ایشان زندگی می‌زنند و میزی در خور رئیس جمهور چیده می‌شود، لکن دیدم ایشان به منزلشان زنگ زدند و پرسیدند:

((خانم! فلانی امشب مهمان ماست، شام چه داریم؟)) من نشنیدم خانم چه جواب دادند، ولی حرف ایشان را شنیدم که گفتند: ((عیبی ندارد، هرچه هست، بگذارید توی سینی و بفرستید. اگر هم کم است، یک مقدار نان و پنیر هم کنارش بگذارید.)) شاید خانمشان فکر می‌کردند این خلاف احترام مهمان است، ولی ایشان گفتند: ((طوری نیست، نگران نباشید.)) تلفن که قطع شد و گوشی را زمین گذاشتند، گفتند:

((شام به اندازه یک نفر بیشتر نداشتیم و خانم نگران بودند. گفتم اشکالی ندارد.))

بعد از ده دقیقه یک سینی آوردند که در آن غذای معمولی به اندازه یک نفر بود و کنار آن نان و پنیر و مختصری مخلفات دیگر گذاشته بودند. این وضعیت ذره‌ای برای ایشان مشکل و مهم نبود و خیلی طبیعی و راحت برخورد کردند. من در دلم خدا را شکر می‌کردم و الان هم شکر می‌کنم که یک کسی به دنیا به این شکل نگاه و این طور زندگی می‌کند. بعضی‌ها هستند که به ظاهر یک جور وانمود می‌کنند، اما در باطن به شکل دیگری عمل می‌کنند. برای بنده امکان آگاهی از باطن زندگی ایشان وجود دارد و در سیزده چهارده سال گذشته هم وجود داشته است. بعضی‌ها هم ممکن است خودشان ساده زندگی کنند، ولی فرزندانشان برخلاف پدرشان اشرافی زندگی کنند. در این مورد، برای من امکان تحقیق از این جهت هم به شکلی مطلوب وجود دارد. بعضی‌ها ممکن است در دوره ای از عمرشان ساده زیست، زاهد و به دنیا بی‌اعتنا باشند و در دوره دیگری آرام آرام تبدیل به انسان دیگری بشوند...

راوی: دکتر حداد عادل

ماجرای تکان دهنده نبودن برنج در منزل اقا!؟

من در آن زمان نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بودم. همسر من یکی از بچه‌ها را نزد پزشک برد و در مطب دکتر، همسر مقام معظم رهبری را ملاقات کرد. ایشان نیز یکی از فرزندان خود را برای مداوا به آنجا آورده بودند. کسی نمی‌دانست که ایشان کیست!

چون نوبت به همسر اقا رسید؛ به اتاق پزشک مراجعه کردند. دکتر پس از معالجه فرزند مقام معظم رهبری گفت: برای مداوای فرزندتان روزی یک لیوان لعاب برنج به او بدهید. همسر مقام معظم رهبری گفت ما چنین امکاناتی را نداریم! پزشک که ایشان را نمی‌شناخت عصبانی شد و گفت: ((مگر امکان دارد در خانه‌ای برنج نباشد؟)) همسر مقام معظم رهبری فرمود: ((آقای ما اجازه نمی‌دهد که در خانه، غیر از برنج کوپنی استفاده کنیم و آن هم کفاف خوراک ما را بیش از یک بار در هفته نمی‌دهد...))

راوی: سید علی اکبر طاهایی

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

یک فرش دستباف نخ نما شده؛ آن هم جهیزیه عیال و خانه موکتی

یک وقت گزارشی را خدمت شان بردم، راجع به یکی از روحانیونی که آن موقع قاضی شده بود. خانه‌ای خریده بود و مقداری کمک و مساعدت هم برای آن خانه می‌خواست. گزارشی را خدمت ایشان دادم. با اینکه خیلی خانه گران قیمتی هم نسبت به شرایط آن روز نبود، ایشان فرمودند که چه ضرورتی دارد یک طلبه، خانه‌ای مثلاً بیست میلیون تومانی بخرد این قضیه مال مثلاً دوازده سیزده سال قبل است. با اینکه بیست میلیون تومان آن موقع هم خیلی زیاد نبود و خانه هم آن چنانی نبود.

بعد فرمودند ما داریم یک طبقه جدید از مترفین به وجود می‌آوریم. این را با یک نگرانی اظهار کردند و فرمودند من نگرانم که بر اثر انقلاب و امکانات و موقعیت‌هایی که هست و می‌شود به یک جاهایی دست‌اندازی کرد، یک طبقه جدید از مترفین را ما روحانیون به وجود بیاوریم. من نگران این هستم. بعد فرمودند خانواده ما گاهی می‌روند منزل بعضی از آقایان و می‌آیند تعریف می‌کنند که مثلاً دورتادور اتاق، پشتی قالیچه‌ای بود؛ که ایشان فرمودند من تعجب می‌کنم! چه ضرورتی دارد حالا دور تا دور اتاق ما پشتی قالیچه‌ای باشد؟! نمی‌شود یک پشتی معمولی باشد؟ حتماً باید قالیچه‌ای باشد؟ گران قیمت باشد؟

یک پشتی باشد که به دیوار تکیه ندهند؛ با یک پارچه معمولی هم می‌شود این را تأمین کرد و کنار اتاق گذاشت. چه ضرورتی دارد مخصوصاً ما روحانیون، زندگی‌ها، خانه‌ها و وضعیتمان این جور باشد؟ بعد فرمودند در خانه ما یک فرش دستبافت بیشتر نداریم، این هم جزو جهیزیه خانم بوده است که الان هم دیگر نخ‌نما شده است. ولی چون یادگاری است، این را در خانه نگه داشتیم؛ والا همه خانه ما موکت هست و اصلاً فرش دستبافت نداریم، حتی فرش ماشینی هم در خانه ما نیست و کلاً خانه ما با موکت فرش شده است. راوی: حجت‌الاسلام و المسلمین «احمد مروی» معاون ارتباطات حوزه‌ای دفتر مقام معظم رهبری.

دو دست مبل دست دوم را هم قبول نکردند

این را هم خودشان فرمودند که من برای اینکه بیشتر در داخل خانه حضور داشته و کنار بچه‌ها باشم چون قبل از انقلاب که همه‌اش مبارزه و زندان و تبعید و اینها بود و ما نبودیم که بچه‌ها خیلی خلا نبود پدر را احساس نکنند، فرمودند من به دفتر گفتم که یک مبل دو نفره نه یک سرویس برای ما تهیه کنند که وقتی داخل خانه و زندگی شخصی می‌روم، روی مبل باشم که کمر و پایم درد می‌گیرد، راحت باشم، ضمناً بتوانم در آن فرصت به کارها هم برسم، نامه‌ها و گزارشها را مطالعه کنم. در ضمن در خانه حضور داشته باشم تا بچه‌ها وجود پدر را احساس کنند. بعد فرمودند یک روز آمدم دیدم این مبل را که آورده‌اند، خانواده ما آن را بیرون گذاشته‌اند. به ایشان گفتم که چرا بیرون گذاشتید؟ خانواده گفتند که آقا! تا حالا در خانه ما مبل نبوده، تا الان زندگی ما طلبگی بوده، الان هم مبل در خانه نیاورید. حضرت آقا فرمودند گفتم این را از پول شخصی‌ام تهیه کردند، نه از پول دفتر، که حضورم در خانه، بیشتر باشد. گفتند خیلی خوب، حالا اگر این باعث می‌شود شما حضورتان در خانه بیشتر باشد، بچه‌ها بیشتر پدر را احساس بکنند، ما این مبل دو نفره را تحمل می‌کنیم. بعد من سؤالی از دوستان دفتر کردم، گفتند این یک مبل دست دوم بود، این را تهیه کردیم، دادیم تعمیرش کردند، پارچه‌ای روی آن کشیدند و برای آقا آوردیم. این خاطره‌ای بود که خود آقا تعریف کردند. حجت‌الاسلام و المسلمین «احمد مروی» معاون ارتباطات حوزه‌ای دفتر مقام معظم رهبری

حضور فرزندان در دروس طلبگی بدون هرگونه تشریفات
بنده طلبه مدرسه آیت الله مجتهدی بودم و در زمانی که به حوزه میرفتم شاهد بودم که فرزندان مقام معظم رهبری همچون باقی طلبه‌ها بدون هیچ تشریفات پای درس حضور داشتند و به زیبایی به یاد دارم که روزی استادمان حضرت آیت الله مجتهدی رضوان الله فرمودند: انسان به خود می‌بالد وقتی می‌بیند فرزندان رهبری این چنین ساده زیست و بی‌الایش هستند و باید خدا را شکر کرد
راوی: دکتر سید علی میراسماعیلی

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

اشرافی‌گری بلای کشور است

جلوی اشرافی‌گری باید گرفته بشود؛ اشرافی‌گری بلای کشور است. وقتی اشرافی‌گری در قلّه‌های جامعه به وجود آمد، سرریز خواهد شد به بدنه.



خاطره شهید شوشتری از زیلوهای منزل رهبری

مقداری زیلو در خانه مقام معظم رهبری بود. آن‌ها را جمع کردیم و فروختیم و یک مقدار هم پول از مال شخصی خودم روی آن‌ها گذاشتم. تا به جای آن زیلوها، برای منزل آقا فرشی تهیه کنیم. وقتی زیلوها را عوض کردیم و فرش‌ها را پهن نمودیم، آقا تشریف آوردند و فرمودند: «این‌ها دیگر چیست؟» گفتم:

«زیلوها را عوض کردیم». فرمودند: «اشتباه کردید که عوض نمودید. بروید همان زیلوها را بیاورید». اصرار را بی‌فایده دیدم و با هزار مکافات رفتم و زیلوها را پیدا کردم و توی خانه انداختم. زیلوهایی که واقعاً به آن‌ها نگاه می‌کردی، می‌دیدي که نخشان درآمده و ساییده شده‌اند...

راوی: شهید سردار شوشتری

ساده زیبائی امام و شهدا، ناصر کاوی

افطاری ساده؛ نان و پنیر و حلوا

یک خاطره دیگر، همین ایام ماه مبارک بود. برای قضیه استهلال ما در دفتر مانده بودیم. شب با یکی از دوستان دفتر به نماز حضرت آقا رفتیم. بعد از نماز آقا فرمودند چطور شما این موقع - موقع افطار - در دفتر هستید؟ گفتیم برای استهلال مانده ایم. فرمودند خیلی خوب، افطار را برویم منزل ما.

ما هم دلمان می خواست که برای افطار منزل آقا برویم، ولی تعارف هم می کردیم. گفتیم نه آقا در دفتر غذا تهیه کرده اند. فرمودند نه، بیایید برویم. ما هم رفتیم. این آقای حاج ناصر که پذیرایی می کند، مقداری نان و پنیر و سبزی و حلوا آورد. ما مقداری نان و پنیر، یک مقدار هم حلوا خوردیم. ولی منتظر بودیم که غذا را بیاورند. بالاخره افطار است و با غذایی باید ادامه پیدا کند. چون ما کنار آقا نشسته بودیم. ایشان چشم شان توی چشم ما نمی افتاد، مقداری آزادتر بودیم.

این آقای حاج ناصر که می آمد، من یک جویری علامت دادم که چیزی ادامه دارد یا نه، که اگر ادامه ندارد، ما همین را بخوریم و گرسنه نباشیم. اگر ادامه دارد، خوب خودمان را به اینها سیر نکنیم. علامتی دادم. ایشان گفت نه، ادامه ندارد. ما همان نان و حلوا و همان نان و پنیر را خوردیم. ولی اگر دفتر می آمدیم، قطعاً غذایی که در دفتر درست کرده بودند برای همین پرسنلی که شیفته کاری داشتند چرب تر از غذای حضرت آقا بود. بعد که افطار کردیم و حضرت آقا تشریف بردند داخل، ما به آقای حاج ناصر عرض کردیم که این چه افطاری بود؟ اگر ما دفتر بودیم یک غذای حسابی به ما می دادند.

ایشان گفت که خانواده حضرت آقا مشهد مشرف شده اند و قبل از رفتن یک قابلمه بزرگ از این حلواها درست کرده اند. به اندازه این سه چهار شب، افطارمان هر شب حلوا است و با حضرت آقا نان و پنیر و حلوا می خوریم. گفتم سحر چه کار می کنید؟

ایشان گفت برای سحر هم آبگوشت درست می کنیم و به اندازه یک پیاله برای حضرت آقا آبگوشت می دهیم و بقیه اش را هم خودمان می خوریم. این برنامه غذایی آقا بود. از این نمونه ها تقریباً فراوان است که واقعاً زندگی آقا، یک زندگی کاملاً زاهدانه است. یعنی من می توانم به جرات عرض بکنم که زندگی ایشان از نظر کیفیت، هیچ فرقی با قبل از انقلاب نکرده است.

البته تعداد اولاد بیشتر شده اند، عروس، داماد و نوه و یک مقدار فضای بیشتری لازم است اما کیفیت زندگی هیچ فرقی نکرده است، همان زندگی، همان خانه، همان امکاناتی که ایشان در دوره قبل از انقلاب در مشهد داشتند، ما شاهدیم الان همان وضعیت هست.

راوی: حجت الاسلام و المسلمین «احمد مروی» معاون ارتباطات حوزه ای دفتر مقام معظم رهبری

هدایای رهبری به استان قدس اهدا می شود

یک وقتی حضرت آقا سفری به کره شمالی داشتند در دوره ریاست جمهوری که سفر خارجی تشریف می بردند خوب، رسم است که روسای جمهور کشورها به مهمان های شان، در سفر خارجی هدیه می دهند. یک سرویس ظرف به اصطلاح چینی، رئیس جمهور کره یا یکی از این کشورها به حضرت آقا داده بود. ایشان هم به خانه آورده بودند. این را هم باز خانم آقا بیرون گذاشته بودند.

حضرت آقا فرموده بودند این هدیه است. طلا و نقره هم نیست، یک ظرف چینی معمولی است و آن چنان گران قیمت هم نیست. این را بگویم که حضرت آقا هدایایی که به ایشان داده می شود، هم در دوره ریاست جمهوری شان، هم در دوره رهبری، همه هدایا را به استان قدس رضوی می دهند. در آنجا یک موزه ای درست شده، بخش هدایای حضرت آقا، تابلویی هم دارد،

مشخص است. حالا این ظرف را آقا در خانه، نگه داشته بودند. با اینکه عرض می کنم خیلی ظرف گران قیمت یا طلا و نقره هم نبود. خانم حضرت آقا می گویند ما این غذاهایی که می خوریم، با این ظرفها جور در نمی آید، همان ظرفهای خودمان خوب است، اینها را رد کنید، برود. ما اینها را لازم نداریم.

زندگی طلبگی و ساده فرزندان آیت الله العظمی امام خامنه ای

ایشان چهار پسر دارند که هر چهار نفر، طلبه و معمم هستند و حقیقتاً هم درس می خوانند. خوب هم درس می خوانند. من با اینها مأنوسم، این توفیق را دارم. انسی دارم، نشست داریم، گعده داریم، صحبت می کنیم. یک بار ندیده ام که اینها راجع به پولی، امکاناتی و چیزهای از این قبیل صحبت بکنند. گویی افرادی معمولی هستند و پدرشان هم یک فرد معمولی است. این خیلی ارزش دارد که امکانات باشد و موقعیت فراهم باشد و هیچ اقبالی به آن نشان داده نشود. این خیلی ارزشمند است... برای خود حضرت آقا، همه رقم امکانات هست

ساده زندگی امام و شهدا، ناصر کاوی

ولی هیچ اقبالی ما نمی‌بینیم. نه خودشان، نه خانواده‌شان! قطعاً خود حضرت آقا دوست ندارند که بستگانشان و مخصوصاً آقازاده‌هایشان در کارهای اقتصادی باشند، قطعاً این را آقا نمی‌پسندند. خود اینها هم هیچ رغبتی و هیچ اقبالی ندارند. حالا به هر صورت این جور تربیت شده‌اند که هیچ اقبالی به این چیزها ندارند. لذا می‌بینید حتی ضدانقلاب‌ترین مجموعه‌ها و گروهها، داخل و خارج، برای هر کس حرفی بزنند البته من آن حرفها را تأیید نمی‌کنم، خیلی از آنها هم شایعات و حرفهای دروغ است...

من نمی‌خواهم آنها را تصدیق کنم ولی در مورد حضرت آقا و آقازاده‌ها من نشنیده‌ام چیزی گفته شود. هیچ کس هم شاید نشنیده باشد. چون می‌دانند اگر این را بگویند، کسی باور نمی‌کند و آن حرفهای دیگرشان را هم کسی باور نمی‌کند. یعنی این قدر زندگی آقا و زندگی خانواده و فرزندان آقا سادگی‌شان، بی‌رغبتی‌شان و بی‌توجهی‌شان به مسائل دنیایی تقریباً محرز است که هیچ وقت حتی آن ضدانقلابها، متعرض این معنا نشده‌اند. فرزندان‌شان بیشتر همین مسائل درس و بحث برایشان مطرح است و نگرانی‌هایی که نسبت به مردم و نسبت به زندگی طلاب و نسبت به قضایای دیگر دارند، همان دغدغه‌هایی است که خود آقا دارند. این که آنها برای خودشان دنبال آینده‌ای باشند زندگی، مال، منال، پول، پس‌انداز اصلاً وجود ندارد...

خانه بدون زرق و برق تازه دامادی یکی از فرزندان آقا

اگر بود، من مطلع می‌شدم. چون خیلی با اینها مأوسم. من چنین چیزی واقعاً در اینها ندیده‌ام. آقا مصطفی آقازاده بزرگ آقا همان سال اول ازدواجشان که طلبه قم بودند الان هم قم هستند خانه‌ای اجاره کرده بودند و مستأجر بودند - الان هم مستأجرند - ما را یک روز برای ناهار دعوت کردند. ما رفتیم منزل ایشان. یک سال از ازدواج ایشان نگذشته بود، ماههای اول ازدواج ایشان بود. ما هم یک گلدان معمولی خریدیم و رفتیم که دست خالی نرویم. ..

من واقعاً تعجب کردم که آیا این خانه، خانه یک تازه‌داماد است؟! حالا نه خانه فرزند رهبر انقلاب و مقام اول کشور، حتی خانه یک تازه‌داماد هم این نیست. یعنی یک خانه تازه‌داماد، بالاخره یک زرق و برقی دارد؛ تا مدتها این زرق و برق خانه تازه‌داماد و خانه تازه عروس، هست...

من توی خانه اینها، واقعاً همان زرق و برق معمولی یک تازه‌داماد و یک تازه عروس را ندیدم. بسیار زندگی معمولی، دوتا فرش ماشینی، آن هم نه سه در چهار چون من دقت داشتم به این چیزها. دور و بر خودم را نگاه می‌کردم. حواسم بود و تا آنجا که می‌توانستم، رصد می‌کردم اوضاع و احوال خانه را. دو تا فرش شش متری انداخته بودند، دور خانه هم موکت بود و دو سه تا پستی ابری معمولی، نه مبلمانی، نه زرق و برقی! زندگی ساده و خوبی در آقازاده‌های ایشان سراغ داریم.

آقازاده‌های درس خوان در دفتر مسئولیتی ندارند

آقازاده‌ها در دفتر مسئولیتی ندارند. فقط در نشر آثار همکاری دارند و الاً هیچ کدام از آقازاده‌ها مسئولیتی ندارند. جایی هم مشغول نیستند. ممخض در درس و کار طلبگی هستند. درس می‌خوانند و انصافاً هم درس‌شان خیلی خوب است. خیلی خوب پیشرفت کرده‌اند. خود آقا مصطفی که الان سطوح عالی‌ه را در قم تدریس می‌کنند. ایشان مکاسب و کفایه در قم تدریس می‌کنند...

اداره زندگی آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای از محل ندورات مردم نه بیت المال

اداره زندگی ایشان عمدتاً یعنی آن قدر که من اطلاع دارم که تا حدی دقیق است بیشتر از ندوراتی است که مردم در مورد حضرت آقا انجام می‌دهند. ندورات می‌آید. برای امام هم (رضوان‌الله تعالی علیه) خیلی ندورات می‌رفت. برای حضرت آقا هم ندورات زیاد می‌آید که نذر شخصی آقا می‌کنند که آقا، زندگی‌شان عمدتاً از همین ندورات اداره می‌شود و از بیت‌المال و از دفتر استفاده نمی‌کنند. از وجوهات که اصلاً هیچ استفاده نمی‌کنند. عمدتاً همین ندورات است...

راوی: حجت‌الاسلام و المسلمین «احمد مروی» معاون ارتباطات حوزه‌ای دفتر مقام معظم رهبری

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

پذیرایی از رهبری در هواپیما؛ نباید هیچ چیزی اضافه باشد

حضرت آقا هدایایی که به ایشان داده می‌شود، هم در دوره ریاست جمهوری‌شان، هم در دوره رهبری، همه هدایا را به آستان قدس رضوی می‌دهند. من حالا دو خاطره عرض بکنم. یک بار با هواپیما در خدمتشان بودیم، مشهد مشرف می‌شدیم. خوب، پذیرایی هواپیماها، بالاخره در آن پروتکلی که نوشته شده، هواپیماهای خاص مسؤلان، پذیرایی‌شان مقداری مفصل‌تر از هواپیماهای معمولی است. یک مقدار میوه هم می‌گذارند. یک مختصر آجیل هم می‌گذارند. یک مقدار شیرینی هم می‌گذارند. ما یک بار در هواپیما بودیم، برای حضرت آقا آوردند، جلوی ما هم گذاشتند - همان سینی‌هایی بود که داخل سینی، این چیزها را گذاشته بودند در خدمت یکی از دوستان دفتر هم بودیم. دیدیم ایشان نمی‌خورند. خود آقا هم خیلی کم. بعد فرمودند که من پول این را از خودم کنار گذاشتم، شما مصرف کنید، نگران نباشید. بعد از آن هم دیگر حضرت آقا فرمودند که پذیرایی هواپیمای ما هم، مثل پذیرایی هواپیمای مسافری باشد. نباید هیچ چیزی اضافه باشد. الان گاهی در سفرهای استانها در خدمتشان هستیم، پذیرایی کمتر از همان پذیرایی هواپیمای مسافری است...

پرداخت هزینه استفاده احتمالی از تلفن بیت المال

هیچ چیزی بیشتر در آن نیست. از این نظر ایشان مقیدند. همین چندی قبل، یکی از دوستان دفتر گفتند حضرت آقا مبلغ زیادی را دادند و فرمودند این را جزو پولهای دفتر قرار بدهید. از پول شخصی خودم هست. جزو پولهای دفتر بگذارید. برای استفاده‌هایی که ما از امکانات می‌کنیم، گاهی تلفنی و گاهی از امکانات بیت‌المال که استفاده می‌کنیم...

خبری از عروسی‌های مفصل و در تالار نیست

نووعاً پذیرایی آقا دیگر همه جا معروف است، یک رقم غذا، یک رقم خورش. آقازاده‌های ایشان مراسم عروسی که داشتند، ما هم دعوت بودیم. در همین دفتر، چند نفری را دعوت کردند، بستگانشان و چند نفر هم همین دفتری‌ها مراسم ایشان، هیچ کدام در تالار و مفصل نبوده است. در همین دو سه تا اتاقهای دفتر بوده است. یادم هست یکی از همین جلسات مهمانی همیشه‌اش همین جوری بوده، این سه چهار تا عروسی‌هایی که داشتند، ما شرکت کردیم میوه، همان میوه فصل، آن هم دو رقم. مثلاً سیب و خیار. آن هم نه اینکه دیس بچینند بلکه توی بشقاب، یک خیار و یک دانه سیب. با یکی از دوستان دفتر بودیم. گفت این مجلس ختم‌های تهران، بیشتر از مجلس عروسی پسران حضرت آقا پذیرایی می‌کنند. آنها باز یک شیرینی، چیزی هم می‌آورند. حلوا هم می‌آورند. می‌برند دور می‌گردانند. باز دو سه رقم میوه می‌گذارند. اینجا حلوا هم نیست، شیرینی هم که همین یک شیرینی دانمارکی و یک سیب، یک خیار. بیشتر هم نمی‌شود خورد! هیچ وقت من ندیدم سر سفره ایشان، چه جلسات عمومی، چه مهمانی‌های خصوصی، حتی دو نفر، سه نفر، من ندیدم که دو رقم خورش سر سفره ایشان باشد...

غذای شبها حاضری است

شبها که حاضری است. مهمان داشته باشند، نداشته باشند. یک شب یادم هست خدمت حضرت آقا بودیم. سفره انداخته بودند، آقای هاشمی شاهرودی، رئیس قوه قضائیه هم مهمان آقا بودند. نان و پنیر و سبزی، یک مختصر هم سوپ خیلی رقیق، فقط همین. برنامه شبشان یک غذای خیلی سبک و خیلی ساده است. خلاصه، در مهمانی‌های ایشان توفیقی پیدا کردیم، هم سفره با ایشان بودیم و سعادت داشتیم، چه جلسات عمومی در حسینیه، یا در منزل ایشان یا جای دیگر، یک رقم غذا، یک رقم خورش. من واقعاً تا حالا دو رقم ندیده‌ام و ایشان مقیدند به این جور قضایا....

طرح ازادانه سؤال در درس خارج مقام معظم رهبری

یکی از خصوصیات که درس ایشان دارد، اجازه می‌دهند شاگردها سر درس اشکال کنند. این یکی از امتیازات درسهای حوزه است که شاگرد، جلوی استاد اشکال، سؤال و مباحثه می‌کند. این یک امتیاز بزرگی است. حضرت آقا هم سر درس، اجازه می‌دهند، فضا هم آن قدر فضای طلبگی و حوزه‌ای است که اگر کسی اشکالی، سؤالی به ذهنش می‌آید، احساس نگرانی و ترس و ابهت نکند و راحت بتواند آنها را مطرح کند. حضرت آقا هم به همه اجازه می‌دهند، این خیلی برای من جالب است؛ حتی بعضی‌ها اشکالات یا سؤالهایشان خیلی هم عمیق نیست، آقا به همان هم اجازه می‌دهند که صحبت بکند.

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

تحقیقش نمی‌کنند، وسط حرفش نمی‌آیند. البته ممکن است در مواردی پاسخی ندهند تا مشخص می‌شود سؤال و اشکالی که کرده، حرف عالمانه‌ای نبوده است. گاهی جلسات درس تبدیل به مناظره و مباحثه می‌شود. حضرت آقا چیزی می‌فرمایند، یک اشکال مطرح می‌شود. باز آقا می‌فرمایند، باز یک اشکال. کاملاً آزادند. راحت افراد سؤال و اشکال می‌کنند و آقا هم همین را می‌پسندند. آقا هم همین را دوست دارند. خودشان این جور فضای بحث و مباحثه و نقد و نقادی را دوست دارند...

مخالفت رهبرانقلاب با تخریب، حمایت از نقادی

اینکه گاهی حضرت آقا مطالبی را می‌فرمایند، افراد توجه ندارند. ایشان با تخریب، با توطئه، با بیان و یا نوشتن مطالب کذب که موجب تشویش اذهان می‌شود، با این چیزها مخالفند در مجلات، در کتابها، در رسانه‌ها اما فضای نقد و نقادی و مباحثه و گفت‌وگو را می‌پسندند. خود ایشان چند سال پیش بحث آزاداندیشی را مطرح کردند و تا الان چند بار هم پیگیری کرده‌اند که این کرسی آزاداندیشی در دانشگاهها و در قم به کجا رسید. نه اینکه فقط یک بار بیان بکنند - در پاسخ به آن نامه جمعی از فضلاء حوزه بلکه بارها پیگیری کردند و ما هم داریم این را پیگیری می‌کنیم. هم بخشی در حوزه، بخشی هم در دانشگاهها که این منویات آقا به نتیجه برسد.

حضرت آقا از این فضای این جوری خیلی خوششان می‌آید. خیلی دوست دارند چون معتقدند نقد و نقادی و مباحثه و... موجب رشد و کمال می‌شود. حق هم همین است. اصلاً رشد علم و دانش، براساس همین نقادی‌ها و همین مباحثه‌ها بوده است. یک خاطره‌ای من دارم.

خدمت آقا عرض کردم آقا! یک نفر از آقایان آیت‌الله سید جعفر کریمی مرتب خدمت شما می‌رسند و مباحث فقهی و بحث استفتائات مطرح می‌شود، اگر اجازه بفرمایید یکی دیگر از آقایان هم که از شاگردان امام در نجف بودند و ملا و فاضل‌اند و الان در بخش استفتائات همکاری دارند، ایشان هم گاهی بیایند با خود شما جلساتی را داشته باشند که برای پاسخگویی به سؤالات خیلی به ما کمک می‌کند. حضرت آقا فرمودند خیلی خوب، گاهی ترتیب بدهید ایشان هم بیایند. ما یکی دو جلسه ترتیب دادیم، ایشان خدمت آقا رفتند و همین بحثهای طلبگی، راجع به استفتائات و مسائل شرعی مطرح می‌شد و به اصطلاح یک فرع فقهی را مطرح می‌کردند. بعداً دیدم حضرت آقا دیگر از ادامه این جلسه استقبال نکردند.

من به ایشان عرض کردم چرا جلسه را دیگر ادامه ندادید؟ آقا فرمودند آقای کریمی که می‌آیند، با من مباحثه می‌کنند. نظر من را حسابی نقد می‌کند و من دفاع می‌کنم. این را من می‌پسندم. این آقای بزرگوار که می‌آید، ایشان حالا حجب و حیایش جوری است که بحث نمی‌کند. من اگر یک مطلبی را بگویم، می‌دانم اگر ایشان هم قبول نداشته باشد، با من بحث نمی‌کند. حالا یا حرمت نگه می‌دارد، یا خجالت می‌کشد با ما بحث کند. لذا این جور جلسه‌ای به درد من نمی‌خورد. من جلسه‌ای را دوست دارم که طرف بیاید، وقتی من یک حرف می‌زنم، او ده تا نقد بر آن وارد کند که من مجبور بشوم از خودم دفاع کنم تا به نتیجه خوبی برسیم. این روحیه حضرت آقا در مباحث است، در جلسات خصوصی هم همین جور است. ایشان خیلی نقادی و مباحثه را دوست دارند...

راوی: حجت‌الاسلام و المسلمین «احمد مروی» معاون ارتباطات حوزه‌ای دفتر مقام معظم رهبری

مهریه دختر آقای حداد عادل

این خاطره را من از قول آقای حداد عادل، نقل می‌کنم. ایشان گفتند وقتی حضرت آقا برای خواستگاری دختر ما، آمدند، فرمودند مهریه، هر جور خودتان می‌دانید باشد. شما دخترتان را دارید می‌دهید. ما آمدیم به خواستگاری دختر شما. هر جور خودتان می‌خواهید، مهر قرار بدهید. ولی اگر می‌خواهید من عقد را بخوانم، مهریه حداکثر چهارده سکه باشد. ولی شما هر چه بیشتر می‌خواهید، مهرتان را قرار بدهید، ولی کسی دیگر عقد را بخواند، من بر شما تحمیل نمی‌کنم...

کلایه از افراط در پخش برنامه‌های رهبری

مشهد خدمت شان بودیم. سر ناهار بود. موقع اخبار تلویزیون بود. اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر، این مراسم غبارروبی ضریح مطهر حضرت رضا (علیه‌السلام) را نشان می‌داد. ظاهراً شب قبلش هم نشان داده بود. باز فردا ظهر هم نشان داد. من آنجا خدمتشان نشسته بودم. ایشان فرمودند چند بار یک برنامه را نشان می‌دهند؟! چقدر افراط می‌کنند در نشان دادن برنامه‌های ما! من دیدم خود ایشان هیچ اقبالی به این چیزها اصلاً ندارند.

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

فرش نخ نما

در سالهای اول رهبری، آقا تحت عمل جراحی قرار گرفتند و دوران نقاهت را در منزل گذراندند. روزی ما را به حضور پذیرفتند. اتاق ملاقات، اتاق پذیرایی بود. من چون وارد اتاق شدم و فضای آن جا و وسایل و تجهیزات اتاق را دیدم، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. وسایل در حد اقشای فقیر جامعه بود و فرش اتاق پذیرایی، یک قالی تمام نخ نما که گل سالمی در آن دیده نمیشد. آن قالی نیز جهیزیه همسرشان بود. سایر وسایل اتاق نیز کاملاً عادی و معمولی مینمود. از زندگی افراد متوسط جامعه نیز پایینتر بود. سردار سرتیپ پاسدار محمد باقر ذوالقدر

مراجعه اعضای خانواده برای خرید مایحتاج

مقام معظم رهبری درباره تورم و گرانی از مسئولانی انتقاد می کردند، در مقابل، مسئولینی مدعی بودند که گزارشهای نادرست محضر ایشان ارائه می کنند. معظم له با اطمینان پاسخ می دادند که اینها گزارشهای دیگران نیست، محصول ارتباط من با جامعه و مردم است. اعضای خانواده من هر روز خودشان برای خرید مایحتاج روزمره از قبیل نان و... به کوچه و بازار مراجعه می کنند و با این واقعیات، مانوس و دست به گریبانند راوی: آقای حسین صفار هرندی

خاطراتی خواندنی از ساده زیستی رهبر انقلاب در سفرهای استانی

مرداد ماه سال ۱۳۷۲ که قرار بود رهبر انقلاب اسلامی به تبریز تشریف بیاورند، من در بیت مرحوم آیت الله ملکوتی بودم. چند روز قبل از تشریف فرمایی ایشان، هیئتی به تبریز آمد و مقرر شد محل اقامت ایشان، بیت حضرت آیت الله ملکوتی، نماینده امام و رهبری در استان و امام جمعه تبریز باشد. ایشان چند روزی در تبریز حضور داشتند. محل استراحت مقام معظم رهبری در کتابخانه حضرت آیت الله ملکوتی (ره) فراهم شد. ایشان در نهایت سادگی روی زمین استراحت می کرد. در همان ایام، پس از کار روزانه رهبری عزیز وقت استراحت خود را به مطالعه کتابهای کتابخانه صرف می نمود؛ طوری که پس از بیست و یک سال در دیداری که بعد از ارتحال آیت الله ملکوتی (ره) به خدمت معظم له رسیدیم ایشان سراغ آن کتابخانه معظم را گرفتند. سادگی و تواضع در رفتار ایشان موج می زد. یادم هست حتی از این که دست مبارکشان اجازه نمی داد رختخواب خویش را شخصا جمع کنند، عذرخواهی می کردند... حجت الاسلام عباس زاده، داماد امام جمعه سابق تبریز

منبع: ندای گناباد - به گزارش شبکه اطلاع رسانی راه دانا



پزشکی که از ساده زیستی خانواده اقا گریست
حجت الاسلام احدی از اساتید حوزه علمیه قم در یکی از خاطرات خود به ماجرای مراجعه همسر رهبر معظم انقلاب به پزشک اشاره می‌کند و می‌گوید: روزی در حسینیه جماران منبر رفتم و خاطراتی از زندگی مقام معظم رهبری بیان کردم. بعد از سخنرانی، شخصی که خود را پزشک معرفی می‌کرد به من مراجعه کرد و گفت: اجازه بدهید من هم یک خاطره برای شما بگویم: روزی در مطب بیمارستان نشسته بودم، بیماران را ویزیت میکردم که خانم بسیار محجبه ای به همراه فرزندش به عنوان بیمار به من مراجعه کردند. پس از معاینه، قیافه فرزند مرا به فکر فرو برد، چون به مقام معظم رهبری شباهت فراوانی داشت. از مادر آن نوجوان سؤال کردم که آیا شما با آیت الله خامنه ای نسبتی دارید؟ گفت: بله، من همسر ایشان هستم. تعجب وجودم را فراگرفت، به خانم مقام معظم رهبری عرض کردم: مگر شما پزشک خصوصی ندارید؟ ایشان گفتند: خیر، آقا چنین کاری را اجازه نمی‌دهند و می‌گویند شما باید مانند سایر مردم، به بیمارستان مراجعه کنید. زمانی که رفتند. من دیگر نتوانستم به کارم ادامه بدهم. سرم را روی میز گذاشتم و بسیار گریه کردم. من این خاطره را از زبان آن پزشک شنیدم. تمام مشخصات وی را به یاد دارم، اما با این حال از عالم بزرگواری هم پرسیدم، ایشان نیز موضوع را تأیید فرمودند...

مطالبه پیراهن اقا و تحویل آن به جانباز

در دیداری که مقام معظم رهبری از جانبازان شهر مقدس قم داشتند، از اولین نفری که مقابل در مستقر بود شروع به معانقه و روبوسی نمودند. هر یک از آنان دست خلف صالح حضرت امام (ره) را می‌بوسیدند و بر صورت و چشمان خود می‌مالیدند. گاهی گریه می‌کردند و دست به گردن معظم له می‌انداختند. از آنجا که برخی از عزیزان جانباز روی چرخهای خود نشسته بودند، ایشان به حالت خمیده باقی می‌ماندند و صحبت‌های آنان را گوش می‌دادند. یکی از جانبازان عرض کرد: آقا من تقاضا دارم که انگشترتان را یادگاری به من بدهید....

مقام معظم رهبری بلافاصله انگشتر خود را درآوردند و به ایشان دادند. جانباز دیگری عباى رهبر را برای تبرک درخواست کرد. معظم له عباى خود را برداشتند و به آن جانباز عطا فرمودند. جانباز ویلچری دیگری عرض کرد: آقا من می‌خواهم برای نجات از فشار قبر پیراهن شما را همراه کفنم داشته باشم. مقام معظم رهبری به حالت مزاح فرمودند: اینجا که نمی‌شود پیراهن را از تن درآورد! وقتی به محل اسقرارم رفتم، آن را برای شما خواهم فرستاد. دیدار طولانی و صمیمانه جانبازان که تمام شد، آقا به محل اقامت خود بازگشتند و پیراهن را توسط بنده برای آن جانباز فرستادند. این در حالی بود که جمعیت جانبازان از مدرسه فیضیه متفرق نشده بودند. راوی: حجت الاسلام و المسلمین ذالنوری - نماینده مجلس

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

نوه اقا در منزل پدر بزرگش وسایل بازی ندارد

در مورد ساده‌زیستی مقام معظم رهبری، هفت هشت ماه پیش داستانی پیش آمد که گفتنی است، نوه ما که نوه ایشان هم هست، بچه نوپایی است و مثل همه بچه‌های نوپا، شیطان و فعال است و به همه جا سرک می‌کشد. می‌رود به آشپزخانه و در قفسه‌ها را باز می‌کند و هرچه ظرف دم دستش می‌آید، می‌آورد و وسط آشپزخانه و اتاق ردیف می‌کند! کار به جایی رسیده که در منزل ما در قفسه‌ها را با نخ می‌بندند که او نتواند باز کند. خلاصه از بس شیطان و شلوغ است، همه را کلافه می‌کند. یک بار به مادرش گفتم: «بابا! خانه اقا که می‌روید، در آنجا هم این بچه این قدر اذیت و شلوغ می‌کند؟» خندید و گفت: «شما فکر می‌کنید آنجا هم مثل اینجا این قدر وسایل و ظرف و ظروف هست؟ در اتاق اقا یک میز هست و ۶ تا صندلی پلاستیکی و یک تلفن که به دیوار وصل است. اصلاً خبری نیست که فکر کنید در آنجا چیزی گیر این بچه بیاید که بتواند آنها را ردیف کند!»

وسایل خانه و زندگی شخصی رهبری

*ایشان الان هم مثل ۴۰ سال پیش زندگی می‌کنند. در کتابخانه ایشان فرشی پهن است که آن قدر پا خورده که حسابی نخ‌نما شده است و اگر آن را بخواهند بفروشند، بعید است کسی بخرد، مگر اینکه روزی بخواهند آن را به عنوان سند افتخار یک ملت قاب کنند و در موزه بگذارند و بگویند بعد از ۲۵۰۰ سال که سلاطین بر این کشور حکومت کرده و زندگی‌های اشرافی را بر این ملت تحمیل کرده‌اند و بعد از آنکه پهلوی‌ها اصرار داشتند در هر منطقه‌ای از ایران یک کاخ برای خودشان و یک کاخ برای بچه‌هایشان بسازند و در لندن برای ولیعهد، کاخ و مزرعه بخرند، حالا این ملت رهبری دارد که هنوز فرش عروسی‌اش در کتابخانه‌اش پهن است و چنین وضعیتی دارد، در حالی که ما می‌دانیم

بسیاری از هنرمندان قالیباف به ایشان فرش اهدا می‌کنند و بسیاری از **سطح زندگی پایین تر از یک شهروند معمولی**

رؤسای کشورهای دیگر که در دوران ریاست جمهوری به دیدن ایشان حجت‌الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی: با می‌آمدند، برای ایشان بهترین ظرف‌های کشور خودشان را می‌آوردند این که مقام معظم رهبری می‌توانند از همه‌ی و هر چیزی را که در زندگی کسی لازم باشد، از بهترین نوع آن به ایشان امکانات مادی بهره‌مند شوند، سطح زندگی هدیه می‌کنند، اما ایشان از زمان ریاست جمهوری تاکنون، همه‌خصوصی ایشان از سطح زندگی یک شهروند چیزهایی را که به اعتبار ریاست جمهوری و سپس رهبری به ایشان معمولی پایین‌تر است. معظم‌له علاوه بر این که هدیه شده است، به ملت برگردانده‌اند که در موزه‌های بزرگ و یا دراز یک زندگی معمولی سطح پایین بهره می‌برند، موزه آستان قدس نگهداری می‌شود و هیچ یک وارد زندگی ایشان دائماً به مسوولان سفارش می‌کنند: «مواظب نشده است... راوی: دکتر حداد عادل

زندگی خود باشید. اسراف نکنید.»

ساده زیستی امام و شهید، ناصر کاوی

زندگی فرزند رهبر انقلاب

* بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم که همین الان به خاطر می‌رسد. پس از شلوغی‌های بعد از انتخابات سال ۸۸، جوانی بود که من او را می‌شناختم و شنیدم که او هم در این قضایا و در تظاهرات و اعتراضات و کارهای پشت صحنه بسیار فعال است. یک روز با او قرار گذاشتم و به دفتر من آمد و با او صحبت کردم و گفتم: «این حرف‌هایی که زده می‌شود و این ادعای تقلب در انتخابات، کلاً دروغ است و من اگر مطمئن نبودم، وارد میدان نمی‌شدم. از میان این حرف‌هایی که در سایت‌ها و خیابان‌ها و تلویزیون‌های خارجی می‌زنند، دروغ بودن یکی را خیلی راحتتر می‌توانم به تو اثبات کنم و آن حرف‌هایی است که راجع به آقا مجتبی می‌زنند. می‌خواهی همین الان و بدون قرار قبلی، دست تو را بگیرم و به منزل دخترم ببرم و بگویم مهمان دارم و تو ببینی که آقا مجتبی با ۴۰ سال سن چه طوری زندگی می‌کند؟ بیا برویم تا ببینی که زندگی ایشان به مراتب از زندگی یک کارمند متوسط شهرستانی ساده‌تر است و آسودگی که ایشان دارد با هیچ یک از خانه‌های این آقایانی که خودشان را وسط انداخته و ادعای تقلب را ساخته‌اند قابل مقایسه نیست. شما حتماً این شایعه را شنیده‌ای که ۱٫۵ میلیون پوندی که بانک‌های انگلیس مسدود کرده‌اند، متعلق به آقا مجتبی است! یا داستان کامیون پراز شمش طلا را که به ترکیه رفته و گفتند متعلق به ایشان بوده است، حتماً شنیده‌ای. اثباتش کاری ندارد. سرزده و همراه هم می‌رویم و زندگی آقا مجتبی را ببینی.» البته آن جوان حرفم را قبول کرد، چون مرا می‌شناخت و گفت: «می‌دانم این حرف‌ها دروغ است.» گفتم: «پس بقیه حرف‌ها را هم به همین شکل قیاس کن. خارجی‌ها چون می‌دانند مردم ایران نسبت به زندگی رهبران‌شان حساس هستند، این دروغ‌ها را جعل می‌کنند تا بین مردم و نظام فاصله بیندازند.»
راوی: دکتر حداد عادل

من از زبری فرش منزل رهبری به موکت پناه بردم

حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی (ره): بر خود واجب می‌دانم که شهادت دهم زندگی داخلی آیت‌الله خامنه‌ای نه از باب این‌که رهبر عزیز انقلاب ما به این حرف‌ها نیاز داشته باشند، بلکه وظیفه خود می‌دانم تا این مهم را به مردم مسلمان و انقلابی ایران بگویم. من از داخل منزل ایشان مطلع هستم. مقام معظم رهبری در خانه، بیش از یک نوع غذا بر سفره ندارند. خانواده‌ی معظم‌له روی موکت زندگی می‌کنند. روزی به منزل ایشان رفتم، یک فرش مندرس آن جا بود. من از زبری آن فرش به موکت پناه بردم...
راوی: حجت‌الاسلام حاج سیداحمد خمینی

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی



امام خامنه‌ای:

ما حق نداریم با مردم رفتار از جایگاه استعلاء و استکبار
برخورد کنیم و حرف بزنیم. ما کسی نیستیم. آنچه که هست
متعلق به مردم است. اگر شأن شغلی و مقامی هم به ما
داده شده اولاً مردم داده‌اند، ثانیاً داده شده

برای اینکه به مردم خدمت بکنیم

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی



● ساده زیستی

زندگی شخصی مقام معظم رهبری از سادگی و سلامت خاص برخوردار است و در خانه ایشان بیش از یک نوع غذا بر سر سفره نیست. وسایل منزل ایشان بسیار ساده و معمولی است. همواره کسانی که به خانه ایشان رفت و آمد دارند از سادگی زندگی ایشان سخن می گویند.



ساده زیستی امام و شهید، ناصر کاوی

جملات آقا در خواستگاری فرزندش آقا مجتبی و دختر حداد عادل

آقای دکتر غلامعلی حدادعادل به نقل خاطرهای پرداخته است: چند روز پس از خواستگاری خانواده بزرگوار حضرت آیت الله خامنه‌ای از دختر بنده، خدمت مقام معظم رهبری رسیدم. ایشان فرمودند: «آقای دکتر! اگر خدا بخواهد با هم خویشاوند می‌شویم.» عرض کردم چطور؟ فرمودند: «آقا مجتبی و دختر خانم شما ظاهراً یکدیگر را پسندیده‌اند و در گفتگو به نتیجه رسیده‌اند. حالا نظر شما چیست؟» عرض کردم: آقا اختیار ما هم دست شماست! آقا فرمودند: «شما و همسرتان استاد دانشگاه هستید و زندگی شما با زندگی ما متفاوت است. تمام زندگی ما غیر از کتاب‌هایم، یک وانت لوازم کهنه است. خانه ما هم دو اتاق اندرونی دارد و یک اتاق بیرونی که مسئولان می‌آیند و با من دیدار می‌کنند. من پولی برای خرید خانه ندارم. خانه‌ای اجاره کرده‌ایم که قرار است، در یک طبقه‌ی آن آقا مصطفی و در طبقه‌ی دیگر آقا مجتبی زندگی کنند. ما زندگی معمولی داریم و شما زندگی خوبی دارید، مثل ما زندگی نکرده‌اید. آیا دختر شما حاضر است با این وجود زندگی کند؟!» زیبایی و دقت سخن رهبر معظم انقلاب برای من بسیار جالب بود. موضوع را به دخترم گفتم و او با روی باز استقبال کرد...

با متخلف برخورد کنید ولو پسر من باشد

حجت الاسلام و المسلمین نیازی نیز درباره تاکید رهبری بر عدم تبعیض در برخورد فرموده‌اند: یکی از مسئولان نظامی دستور تصرف مکانی را صادر کرده بود. گرچه حق با او بود، اما شیوه اقدام قانونی نبود. سازمان قضایی نیروهای مسلح گزارش حادثه را تنظیم و خدمت مقام معظم رهبری ارسال کرد. ایشان در زیر آن گزارش، مرقوم فرمودند: «با متخلف برخورد کنید ولو پسر من باشد.»

شرمندگی جوان مدعی تقلب از شنیدن زندگی آقا مجتبی خامنه‌ای

اخیراً جریان ضد انقلاب خارج از کشور دروغ‌هایی به آقا مجتبی نسبت داده بودند که حدادعادل به کذب بودن آنها اشاره می‌کند. حدادعادل در بخشی از سخنان خود می‌گوید: حالا که صحبت از آقا مجتبی به میان آمد باید بگویم من بعد از آنکه با آقازاده‌های مقام معظم رهبری و مخصوصاً با آقا مجتبی از نزدیک آشنا شدم، به حکم «تعرف الاشجار با ثمارها» ارادتم به آیت‌الله خامنه‌ای بیشتر شد و فهمیدم که ایشان فرزندان خود را بسیار خوب تربیب کرده‌اند و آن صداقتی که عملاً بر زندگانی ایشان حاکم بوده در تربیت فرزندان نشان تأثیر کرده‌است. می‌دانم که آقا مجتبی هرگز راضی نیست من درباره او صحبتی بکنم و سخنی بگویم و خودش هم هرگز درباره خودش کمترین سخنی به زبان نمی‌آورد و از خود در برابر تهمت‌ها و اهانت‌ها، دفاعی نمی‌کند. اما جسته و گریخته می‌دانم که سالهاست در قم درس خارج تدریس می‌کند و اوقات خود را در منزل یا به مطالعه فقه و فقهات می‌گذارد یا به عبادت. من طی سیزده سال گذشته که با او نسبت پیدا کرده‌ام هنوز صدای بلند او را نشنیده‌ام و گناهی از او ندیده‌ام. وقتی می‌بینم که دشمنان انقلاب و اسلام و ایران، چطور سعی می‌کنند چهره‌های پاک را، در نظر مردم، زشت جلوه دهند احساس می‌کنم اگر سکوت کنم گناه کرده‌ام. بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم که همین الان به خاطر رسیدن پس از شلوغی‌های بعد از انتخابات سال ۸۸، جوانی بود که من او را می‌شناختم و شنیدم که او هم در این قضایا و در تظاهرات و اعتراضات و کارهای پشت صحنه بسیار فعال است. یک روز با او قرار گذاشتم و به دفتر من آمد و با او صحبت کردم و گفتم: «این حرف‌هایی که زده می‌شود و این ادعای تقلب در انتخابات، کلاً دروغ است و من اگر مطمئن نبودم، وارد میدان نمی‌شدم. از میان این حرف‌هایی که در سایت‌ها و خیابان‌ها و تلویزیون‌های خارجی می‌زنند، دروغ بودن یکی را خیلی راحتتر می‌توانم به تو اثبات کنم و آن حرف‌هایی است که راجع به آقا مجتبی می‌زنند. می‌خواهی همین الآن و بدون قرار قبلی، دست تو را بگیرم و به منزل دخترم ببرم و بگویم مهمان دارم و تو ببینی که آقا مجتبی با ۴۰ سال سن چه طوری زندگی می‌کند؟ بیا برویم تا ببینی که زندگی ایشان به مراتب از زندگی یک کارمند متوسط شهرستانی ساده‌تر است و آپارتمانی که ایشان دارد با هیچ یک از خانه‌های این آقایانی که خودشان را وسط انداخته و ادعای تقلب را ساخته‌اند قابل مقایسه نیست. شما حتماً این شایعه را شنیده‌ای که ۱/۵ میلیون پوندی که بانک‌های انگلیس مسدود کرده‌اند، متعلق به آقا مجتبی است! یا داستان کامیون پر از شمش طلا را که به ترکیه رفته و گفتند متعلق به ایشان بوده است، حتماً شنیده‌ای. اثباتش کاری ندارد. سرزده و همراه هم می‌رویم و زندگی آقا مجتبی را ببینی.» البته آن جوان حرفم را قبول کرد، چون مرا می‌شناخت و گفت: «می‌دانم این حرف‌ها دروغ است.» گفتم: «پس بقیه حرف‌ها را هم به همین شکل قیاس کن. خارجی‌ها چون می‌دانند مردم ایران نسبت به زندگی رهبرانشان حساس هستند، این دروغ‌ها را جعل می‌کنند تا بین مردم

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

و نظام فاصله بیندازند.» در این ۱۳ سالی که آقا مجتبی و دخترم با هم زندگی کرده‌اند، هیچ وقت مساحت آپارتمان هایشان ۱۰۰ متر نشده! خانه‌ای که الان در آن زندگی می‌کنند، حول و حوش ۷۰ متر است. آقا چهار تا پسر دارند که با ایشان زندگی می‌کنند و آنها هم زندگی‌هایی مشابه مادر و پدرشان دارند. جای آنها هم محدود است. داما بنده یک وقت که می‌خواهد ما را دعوت کند، باید حواسمان باشد که بیشتر از ده دوازده نفر نشویم، چون برای پذیرایی مشکل جا پیدا می‌کنند.

احتیاط رهبرانقلاب در اظهار نظر درباره افراد

ایشان هم عمیق اظهار نظر می‌کردند و هم جانب انصاف را نگه می‌داشتند. یک نوع اعتدال ناشی از خردمندی در مواضع ایشان می‌دیدم و مشاهده می‌کردم که اهل افراط و تفریط نیستند و این طور نیست که با مشاهده یک حسن در فردی او را به عرش برسانند و با دیدن یک عیب او را به زمین بزنند. در عین حال که مواضع اصولی محکمی داشتند، سعی می‌کردند در اظهار نظر درباره افراد، بی‌انصافی نکنند. در مراعات کامل حقوق دیگران بسیار محتاط بودند. بنده در این ۳۰ سالی که با ایشان مرتبط بوده‌ام، دریافته‌ام که رفتارشان چقدر شبیه به امام است و در موارد گوناگون، احتیاط‌های زیادی را از ایشان نسبت به افراد دیگر مشاهده کرده‌ام.

چرا رهبرانقلاب گفتند در کتاب‌های درسی قصه طالوت و جالوت و یوسف را منعکس کن؟

من در تألیف کتاب‌های درسی، مخصوصاً در بخش‌های تاریخی، ادبی و دینی از نظرات ایشان استفاده می‌کردم تا اینکه ایشان پس از رحلت حضرت امام (ره) به رهبری رسیدند و ارتباط ما بیشتر شد. از جمله مواردی که چندین بار از نظرات ایشان استفاده کردم، تدوین چهار جلد کتاب «درس‌هایی از قرآن» بود که بعد از آنکه بنده این درس را در برنامه درس مدارس گنجاندم، آیاتی را انتخاب کرده بودم تا درباره آنها توضیح بدهم. هم در انتخاب آیات و هم در تنظیم مطالب از نظرات ایشان استفاده کردیم. در این چهار جلد کتاب، چندین درس هست که مشخصاً بنا به توصیه ایشان در این کتاب‌ها گنجانده شده و به برخی از آنها اشاره می‌کنم. البته این دروس به صورتی که در دهه ۷۰ در درس‌های مدارس بود، حالا دیگر در برنامه نیست و من آن چهار کتاب را یکجا به صورت کتابی به نام «درس‌هایی از قرآن» منتشر کرده‌ام. یکی از درس‌هایی که ایشان توصیه کردند در این مجموعه قرار دهیم، قصه طالوت و جالوت بود. ایشان فرمودند در این قصه معیاری برای رهبری در جامعه دینی مطرح شده است. وقتی اشراف بنی اسرائیل از پیغمبرشان می‌خواستند برای آنها یک رهبر سیاسی تعیین کند و پیغمبرشان فردی را از جانب خدا تعیین کرد، بنی اسرائیل گفتند که پول ندارد، شهرت ندارد: «ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً...» (بقره - ۲۴). ایشان گفتند این آیات را در کتاب‌های درسی بگذارید. برای سال آخر دبیرستان گفتند قصه یوسف را بگذارید. گفتم: «قصه مریم را گذاشته‌ایم.» ایشان گفتند: «آن قصه برای حفظ عفت دخترهاست، قصه یوسف را برای حفظ عفت پسرها بگذارید.» گفتم: «این بچه‌ها قصه یوسف نخوانده، خودشان مشکل دارند. شما می‌فرمایید قصه یوسف را هم بگذاریم؟» و این شعر را برایشان خواندم که: «به سرما خورده لرزیدن میاموز». ایشان خندیدند و گفتند: «چه این قصه را بگذارید، چه نگذارید، این سن و سال این مشکلات را دارد. بگذارید این قصه قرآنی به عنوان نمونه بارز تقوا و عفت مردان مطرح شود.» و من دیدم که این توجه دقیقی است و این درس را در کتاب‌های درسی آوردم.

جدایی سروش از ناحیه ما شروع نشود بهتر است

یکی دیگر از راه‌های ارتباط بنده با مقام معظم رهبری، بنیاد دائره‌المعارف اسلامی بود. معنی ندارد که نویسندگان و محققان ما برای اطلاع از واقعیت‌های دنیای اسلام، یا به دائره‌المعارف‌های اروپایی مراجعه کنند و یا به دائره‌المعارف‌هایی که مسیحی‌های عرب بیروت نوشته‌اند. ایشان گفتند وقت آن رسیده که ما مستقلاً و از دیدگاه خودمان، یک دائره‌المعارف اسلامی را تألیف کنیم. مرحوم دکتر شهیدی، آقای دکتر مهدی محقق، آقای دکتر ابوالقاسم گرجی که این سه تن از نظر سنی بالاتر از بقیه بودند. آقای شیرازیان که از زمان طلبگی در قم با مقام معظم رهبری آشنا بودند، آقای مهندس میرسلیم، آقای دکتر پورجوادی، آقای دکتر سروش و بنده، دکتر سروش تا همین چند سال پیش در این هیئت‌امنا بود. حتی بعضی‌ها با توجه به مواضع ایشان به مقام معظم رهبری گفتند: «آیا ایشان در این هیئت‌امنا باشد یا خیر؟» ایشان گفتند: «این جدایی از ناحیه ما شروع نشود بهتر است»، یعنی تا این حد مدارا می‌کردند که نیروها دفع نشوند، ولی بعد کار آقای سروش به جایی رسید که رابطه‌اش را با بالاتر از رهبری هم قطع کرد، چه رسد به رهبری! کمتر کسی به اندازه رهبری با زبان و ادبیات

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

و تاریخ و نیز سبک‌های ادبی و شعرای فارسی آشنا است. به باور من در میان شخصیت‌های درجه اول انقلاب کمتر کسی به اندازه ایشان با زبان و ادبیات و تاریخ و نیز سبک‌های ادبی و شعرای فارسی و در کنار آن با ادبیات، لغت و شعر عربی آشنایی دارد. علاقه و تسلط ایشان به ادبیات عرب فوق‌العاده است. ایشان نثر عربی را بسیار شیوا و نه به سبک قدما، بلکه به سبک امروز می‌نویسند. این ذوق ادبی و تسلط ایشان به ادبیات، به ویژه در نقد شعر، از جمله عللی بود که بنده را بیشتر به ایشان مرتبط می‌کرد. من در زمینه شعر خرده ذوقی دارم و ایشان در این زمینه حق بزرگی به گردن من دارند...

شعر حداد عادل برای رهبر انقلاب

* بعد از رهبری ایشان که به ابعاد تازه‌تری از قدرت روحی و معنوی و مهارت سیاسی و تشخیص درست ایشان پی بردم و طبعاً عشق و علاقه‌ام نسبت به ایشان بیشتر شد، به ذهنم رسید که شعری برای ایشان بگویم. قبلاً برای بعضی از بستگان خودم شعر گفته بودم و از خودم می‌پرسیدم چرا برای ایشان که این قدر دوستشان دارم شعر نگویم؟ به هیچ وجه هم نیت تبلیغات و سرو صدا کردن و این چیزها را نداشتم. شعری گفتم که حکایت از عشق و علاقه من می‌کرد. وظیفه خود می‌دانستم که ایشان را تأیید کنم. هرکسی به وجهی باید انجام وظیفه کند، من هم این به ذهنم رسید. غزلی گفتم و در دیداری که برای کاری با ایشان داشتم، در پایان جلسه گفتم: «آقا! من یک غزل برای شخص شما گفته‌ام. قبل از اینکه آن را برای شما بخوانم، شرطی دارم. می‌دانم که خوشتان نمی‌آید که از شما تعریف کنند و خصوصاً برایتان شعر بگویند، ولی می‌خواهم خواهش کنم حساب جنبه‌های اخلاقی و روحی و معنوی خودتان را از حساب معیارهای ادبی و شعری جدا کنید. اگر شعرم خوب بود، خدا و کیلی به خاطر روحیه معنوی و رعایت جنبه‌های اخلاقی که در شما هست، توی سر شعر ننیزد.» حتی یادم هست که دقیقاً تعبیر «خدا و کیلی» را به کار بردم. ایشان قدری تعجب کردند که من برایشان شعر گفته بودم و خندیدند و گفتند: «(باشد!) شعر را خواندم و ایشان گفتند: «(نه، انصافاً شعر شعر خوبی است، ولی عیبش فقط این است که برای من گفته‌اید.)» همان‌طور که خواهش کردم حساب شعرم را از اینکه درباره ایشان گفته بودم، جدا کردند. بعد که ایشان شعر را تأیید کردند، گفتم:

«(هر شاعری به ازای شعری که می‌گوید صله‌ای می‌خواهد. من هم صله می‌خواهم.)» گفتند: «(چه می‌خواهید؟)» گفتم: «(یکی از عبا‌های خودتان را)» بعد از یکی دو هفته، آقای محمدی گلپایگانی زنگ زدند که: «(ظاهراً عبا‌یی از آقا خواسته بودید. قد شما چقدر است؟ می‌خواهیم سفارش بدهیم برایتان بدوزند.)»

جزئیات عروسی دختر حداد عادل و مجتبی خامنه‌ای

یک مورد مشخص ازدواج فرزند ایشان با دختر بنده بود. در این سالها، راجع به این موضوع مطالبی از قول من منتشر شده است. این مطالب غلط نیست، ولی من آنها را به قصد انتشار نگفته‌ام و تا امروز به قصد انتشار راجع به این موضوع صحبتی نکرده‌ام. ده دوازده سال پیش مطلبی در این باب از من منتشر شد و این اواخر هم دیدم که مجدداً آن را در یکی از سایتها منتشر کرده‌اند. اینها کم و بیش همان حرفهای من است، منتهی حرفهایی که در یک جمع دانشجویی، به طور خصوصی و با اصرار از من پرسیده‌اند. من هم چون دیدم آگاهی از این مطالب برای آنها مفید است، روا ندیدم سکوت کنم. بعد از چند ماه دیدم آن مطالب را منتشر کرده‌اند. به هر حال حالا هم نه جزئیات، بلکه آن مقدار از این ماجرا را که می‌تواند برای جوانان و مردم مفید باشد، عرض می‌کنم. وقتی خواستگاری انجام شد و خانمها با هم صحبت کردند و دختر و پسر هم نشستند و با هم حرف زدند و توافقات کلی حاصل شد، نوبت این شد که من خدمت آقا برسم و درباره مراسم و مهریه و این جور چیزها صحبت کنیم. شبی خدمت ایشان رسیدم. فکر می‌کنم روز ۱۵ شعبان ۱۳۷۶ و حوالی آذر بود. ایشان صحبت را شروع کردند و اظهار لطف و محبت کردند و گفتند: «(آقای حداد! به شما صریح بگویم که من در دنیا هیچ چیز ندارم، بچه‌های من هم هیچ چیز ندارند! اگر مایلید این ازدواج سر بگیرد. این حرف اول و آخر من است. البته این را هم بگویم که خدا هم هیچ وقت مرا در زندگی مستأصل نگذاشته و در نمانده‌ام و زندگی من در هر حال گذشته است. همه زندگی من، غیر از کتابهایم، در یک وانت بزرگ جا می‌شود!)» در باب مهریه گفتند: «(اگر می‌خواهید من عقد کنم، بیشتر از ۱۴ اسکه عقد نمی‌کنم چون می‌خواهم میزان مهریه در جامعه بالا نرود. اگر نمی‌خواهید من عقد کنم، هرچه شما و داماد توافق کردید، یک کسی بیاید و عقد کند.)» گفتم: «(آقا! این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ من اولاً معتقد به این هستم که باید تلاش کنیم مهریه در جامعه بالا نرود. بعد هم همه آرزو می‌کنند عقدشان را شما بخوانید، آن وقت عقد پسر و عروستان را کس دیگری بخواند؟)» در باب مراسم هم فرمودند: «(اگر بخواید مجلسی بگیرید، من که نمی‌توانم در تالارهای بیرون بیایم، ناچاریم

ساده زینتی امام و شهدا، ناصر کاوی

در همین منزل و دفتر خودمان مجلس را برگزار کنیم. ظرفیت اینجا هم محدود است و باید با توجه به این محدودیت جا، مهمان دعوت کنید.)» گفتم: «این حرف هم صحیح و منطقی است.» در نتیجه خانواده عروس و داماد به طور مساوی هر کدام ۱۵۰ نفر را دعوت کردیم، ۷۵ نفر زن و ۷۵ نفر مرد، مراسم خیلی ساده برگزار شد. اقا مجتبی خامنه ای تا ۴ سال کفش عروسی اش را می پوشید

می دانید که در خرید برای داماد هم رسم و رسومی هست و خانواده عروس دوست دارند آن رسمها را به جا بیاورند، مثلاً رسم است که خانواده عروس برای داماد ساعت و کفش می خرند. آقا مجتبی حاضر نبود با خانمها به خیابان و از این مغازه به آن مغازه برود. بالاخره به ایشان گفتم، بیایید من و شما با هم برویم و خرید کنیم. در تقاطع کریمخان و خیابان آبان، ساعت فروشی بزرگی بود و انواع و اقسام ساعتها را داشتند. صاحب مغازه هم از سن و سال ایشان فهمید که قاعدتاً باید داماد باشد...

عکس من را هم در تلویزیون و روزنامه‌ها دیده بود. سلام و علیک کردند و ساعتها را آوردند. آقای داماد رو کرد به فروشنده و گفت: «آقا! ارزان‌ترین ساعتی را که دارید بیاورید من ببینم.» آن آقا خیلی تعجب کرد که این چه جور مشتری است و این چه حرفی است که می زند؟ او یک کمی ساعتها را بالا و پایین کرد و متوجه شد که این خریدار از چه سنخی است. بالاخره یک ساعت بسیار معمولی آورد و آقا مجتبی با اصرار من با خرید آن موافقت کرد. بعد هم با ایشان به مغازه کفش فروشی رفتیم و یک کفش بسیار ساده و معمولی خریدیم و این شد کل خرید ما برای داماد! ایشان آن کفش را چندسالی به پا می کرد. من چون خودم آن کفش را خریده بودم، نسبت به سرنوشت آن حساس بودم که ایشان تا کی می خواهد بپوشد! هر وقت به منزل برمی گشتم و می دیدم یک کفش کهنه پشت در است، متوجه می شدم که آقا مجتبی به منزل آمده. شاید به جرأت بتوانم بگویم ایشان تا ۴ سال آن کفش را می پوشید. اقا مجتبی می گفت من طلبه ام انگشتر اضافی نمی خواهم...

از جمله نکاتی که مربوط به عروسی می شد این بود که می خواستند برای داماد انگشتر بخرند. معمولاً خانواده عروس برای داماد انگشتر گران قیمت می خرند. متدینین پلاتین و برلیان می خرند که حرام نباشد. ایشان به ما و به خانمش گفت که من طلبه هستم و دو تا انگشتر نقره هم دارم که به دستم هست. انگشتر اضافی برای چیست؟ از این طرف اصرار بود که شما می خواهید داماد بشوید و خانواده عروس باید برای شما انگشتر بخرد. و از آن طرف انکار، این بحث به نتیجه نرسید و موضوع به گوش آقا رسید. آقا به من زنگ زد و فرمودند: «آقای حداد! من در میان لوازم خودم یک انگشتر نقره با نگین عقیق دارم که کسی آن را به من هدیه داده است. این را به عروس خانم هبه می کنم و ایشان به داماد بدهد.» ما دیدیم این پیشنهاد، مشکل را حل می کند. طرفین قبول کردند. یک انگشتر معمولی بود، البته عقیق خوبی داشت. تنها اشکالش این بود که برای دست آقا مجتبی گشاد بود. خرجی که ما کردیم این بود که ۶۰۰ تومن دادیم تا انگشتر را اندازه کنند و این هم شد قیمت انگشتر دامادی! آقا شب عروسی پسرشان حاضری خوردند...

عقد و عروسی برگزار شد و قرار شد پنج، شش تا ماشین دنبال ماشین عروس و داماد راه بیفتند و از منزل ما به منزل آقا بروند. اتفاقاً شبی بود که مسابقه نهایی جام جهانی فوتبال پخش می شد. عروس و داماد هر دو منتظر بودند و مهمان‌ها می گفتند بگذارید ببینیم نتیجه بازی چه می شود، بعد حرکت می کنیم! آقا هم در خانه خودشان منتظر بودند. آقا وقتی دیده بودند کاروان عروسی نیامده، آنچه را که در خانه داشتند خورده بودند. ما هم حواسمان نبود که یک ظرف غذا برای ایشان بفرستیم. اصلاً متوجه نشدیم و بعد این موضوع را فهمیدیم. شما ببینید کسی رهبر مملکت باشد، عروسی پسرش هم باشد، در خانه هم شام نپخته باشند و ایشان آن شب حاضری خورده باشند. برای ایشان اصلاً این چیزها اهمیتی ندارد.

منزل ۷۰ مترمربعی فرزند رهبر معظم انقلاب

بعد به منزلشان رفتیم و ایشان عروس و داماد را دست در دست دادند و دعا کردند و آندو زندگی شان را در آپارتمان ساده‌ای شروع کردند. در این ۱۳ سالی که اینها با هم زندگی کرده‌اند، هیچ وقت مساحت آپارتمان‌هایشان ۱۰۰ متر نشده! خانه‌ای که الان در آن زندگی می کنند، حول و حوش ۷۰ متر است. آقا چهار تا پسر دارند که با ایشان زندگی می کنند و آنها هم زندگی‌هایی مشابه مادر و پدرشان دارند. جای آنها هم محدود است. داماد بنده یک وقت که می خواهد ما را دعوت کند، باید حواسمان باشد که بیشتر از ده دوازده نفر نشویم، چون برای پذیرایی مشکل جا پیدا می کنند... راوی: دکتر حداد عادل - در گفت و گو با نشریه پاسدار اسلام

ساده زینتی امام و شهدا، ناصر کاوی

تمام زندگی من در این ماشین باری کوچک جا می‌شود

آمدند از صبیبه ایشان خواستگاری کنند [گفتند] تمام زندگی من در این ماشین باری کوچک جا می‌شود، فرش من، وسایل من داخل یک وانت باری می‌شود، اگر می‌خواهید وصلت کنید، من اینم، خیال نکنید ثروتی بیرون می‌آید، یک جی‌هزینه خوبی جور می‌شود. هرکسی رفت داخل خانه ایشان همین را می‌گوید. ما رفت و آمد خانوادگی داریم با ایشان. زندگی بسیار ساده [دارند]...

زندگی توام با فقر در منزل پدر

رهبر معظم انقلاب در ضمن بیان نخستین خاطره‌های زندگی خود از وضع و حال زندگی خانواده‌شان می‌گویند: «پدرم روحانی معروفی بود اما خیلی پارسا و گوشه‌گیر... زندگی ما به سختی می‌گذشت. من یادم هست شب‌هایی اتفاق می‌افتاد که در منزل ما شام نبود! مادرم با زحمت برای ما شام تهیه می‌کرد و... آن شام هم نان و کشمش بود.»

ممنوعیت فیلمبرداری از زندگی معمولی

ما زمانی خدمت ایشان رفتیم و از آقا درخواست نمودیم تا اجازه بفرمایند از داخل منزلشان و وضعیت زندگی‌شان فیلم‌برداری کنیم، تا مردم وضعیت زندگی رهبر خود را ببینند و بفهمند که ایشان چگونه زندگی می‌کنند. آقا فرمودند: «اگر شما بخواهید زندگی مرا نشان بدهید می‌ترسم خیلی‌ها باور نکنند...»

راوی: حجت‌الاسلام سیدعلی اکبری

تسویه با بیت المال بخاطر هزینه‌های شخصی

در زمان ریاست جمهوری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای یک چک پنجاه هزار تومانی برای نخست‌وزیر وقت مهندس میرحسین موسوی ارسال می‌نماید و می‌فرماید: این حداکثر پولی است که ممکن است از بیت‌المال در هزینه‌های شخصی بنده جابجا شده باشد، کمتر از این است، ولی شما این مبلغ را به حساب خزانه دولت واریز کنید تا من مدیون بیت‌المال نباشم...
راوی: مهندس حمید میرزاده

املت ساده شام میهمانی آقا برای پذیرایی سردار رحیم صفوی

روزی که در منزل رهبری، در خدمت ایشان بودم، بحث قدری به طول انجامید و نزدیک مغرب شد. پس از نماز، معظم له با مهربانی به من فرمودند: «آقا رحیم! شام را مهمان ما باشید».

بنده در عین حال که این را توفیقی می دانستم، خدمت شان عرض کردم: «اسباب زحمت می شود.» رهبری فرمودند: «نه، بمانید؛ هرچه هست با هم می خوریم.» وقتی که سفره را گشودند و شام را آوردند، دیدم شام چیزی جز املت ساده نیست...

شام هر چه باشد با هم می خوریم

در اوایل ریاست جمهوری آیت الله خامنه ای، یک شب دیداری با ایشان داشتم. صحبت به درازا کشید، معظم له فرمودند:

«شام پیش ما بمان.» من از این دعوت خوشحال شدم؛ زیرا می توانستم مدتی بیش تر در خدمت ایشان باشم. آقا فرمودند: «من نمی دانم شام چی داریم یا اصلاً به اندازه ما دونفر شام هست یا نه؟ به هر حال، هرچه باشد با هم می خوریم.» از همان دفتر کار به منزل تلفن زدند و با خانواده صحبت کردند و گفتند: «خانم، شام چی داریم؟»

فلانی پیش ماست و من گفتم که هر چه باشد با هم می خوریم.» از جواب های آیت الله خامنه ای، احساس کردم که در منزل به اندازه یک نفر شام کنار گذاشته اند. ..

آقا فرمودند: «عیبی نداره! هر چه هست برای ما بفرستید، قدری هم پنیر و ماست همراهش کنید.» پس از گذشت حدود یک ربع، یک بشقاب برنج ساده با یک کاسه کوچک خورشید معمولی خیلی متوسط و مختصر آوردند. قدری هم شاید نان و پنیر و ماست همراه آن بود. آن ها را نصف کردیم و با هم خوردیم. من در دلم و بعدها به زبانم، هزار مرتبه خداوند را به سبب نعمت انقلاب اسلامی شکر کردم که چنین تحولی در کشور ایجاد کرد. در دستگاه طاغوت در قبل از انقلاب چه جاه و جلال و تجمل و اصراف و تبذیری وجود داشت و امروز رییس جمهور چه ساده زندگی می کند...

راوی: دکتر غلامعلی حداد عادل

ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاویانی

روحیات آیت‌الله خامنه‌ای و فکر دنیای بعدی

یک وقت یادم هست، یکی از همین روحانیون سرشناس کشور آمدند خدمت حضرت آقا
آقای کروبی بودند و آقا به ایشان فرمودند آقای کروبی! آن دوره جوانی که همه دنیال
خوش گذرانی، رفاه و بهره‌برداری از نعمات هستند، ما و شما دنیال مبارزه بودیم. زندان
و شکنجه و تبعید و... حالا که دیگر آخر عمر ما شده است؛ حالا باید بیشتر به فکر
دنیای بعد باشیم. همه کسانی که با حضرت آقا کمترین ارتباط و انسی داشته باشند،
همین روحیه انقلابی، همین روحیه ضداستکباری، این روحیه‌ای که جز عزت و سربلندی و
آقا هم هست، در نظام و کشور نیآورده است را می‌بینند. بعد از امام، این روحیه در زندگی
آقا هم هست، در زندگی شخصی ایشان هم همین جور است. رهبر معظم به فرزندانش
فرموده اگر می‌خواهید داخل اقتصاد شوید، شناسامه‌تان را عوض کنید، لقب خامنه‌ای
را بردارید. من راضی نیستم داخل اقتصاد شوید. مردم به خاطر شما رعایت حال می
کنند... من راضی نیستم هر که می‌خواهد داخل شود، باید قسمت نام فامیلی را عوض
کند... راوی: مرحوم آیت‌الله خزعلی،



ساده زبانی امام و شهدا، ناصر کاوی

پدر و مادر رئیس جمهور کشور، پول و غذا نداشتند

در زمان ریاست جمهوری آیت الله خامنه‌ای، ایشان ماجرای را برای من تعریف کردند که بسیار شنیدنی و جالب است. معظم له فرمودند روزی در دفتر کارم نشسته بودم، تلفن زنگ زد. مادرم پشت خط بود، گوشی را که برداشتم با صدای خنده ایشان روبه رو شدم. علت را پرسیدم؛ مادرم گفت: «چند روزی است در خانه هیچ نداریم، پدرت هم پولی ندارد». این داستان برای من بسیار مهم بود. پدر و مادر رئیس جمهور کشور، پول و غذا ندارند. ماجرای مذکور نشان از ساده‌زیستی در خانه مقام ولایت دارد. ایشان در خانه بسیار ساده زندگی می‌کنند و هیچ فردی تا به حال نتوانسته از موقعیت معظم له سوءاستفاده کند. چه افتخاری برای ملت مهم‌تر از این که چنین شخصیت ارزشمندی رهبری آنان را بر عهده دارد؟ ارأوی: حجت الاسلام و المسلمین مسیح مهاجری

استفاده از میز و صندلی قدیمی در کتابخانه

آیت الله سید محمود هاشمی شاهرودی زندگی شخصی آقا از سادگی و سلامت خاصی برخوردار است. این سادگی به زندگی نزدیکان ایشان نیز سرایت کرده است. آقا و فرزندان اهل تجملات نیستند. همین اعتقاد آنان را از سوءاستفاده از مقام و موقعیت بازداشته است. من این سادگی را در منزل ایشان به تماشا نشستم. روزی معظم له مرا به کتابخانه خود دعوت کردند، من در آن جا یک میز ساده و قدیمی دیدم. در کنار میز نیز یک صندلی کهنه بود. آن میز و صندلی مربوط به قبل از انقلاب بود. مقام معظم رهبری در کتابخانه‌ی ساده‌ی خود هنوز از همان میز و صندلی استفاده می‌کنند...

زندگی کوپنی مثل مردم محروم

آیت الله مصباح یزدی: مصرف گوشت خانه‌ی آیت الله خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری تنها از طریق کوپن بود. ایشان در آن زمان به من فرمودند: «من تاکنون غیر از همان گوشت کوپنی که به همه مردم داده می‌شود گوشت دیگری از بازار نخریده‌ام.» امروز هم زندگی ایشان مثل زندگی مردم محروم و مستضعف است. هدیه کلید طلایی را نزد خودشان نگهداری نکردند...

ساده زیستی امام و شهدا، ناصر کاوی

سادہ زیبئی امام و شہداء ناصر کاؤ

ساده‌زیستی و پرهیز از اشرافی‌گری

ساده‌زیستی و پرهیز از اسراف و پرهیز از هزینه کردن بیت‌المال در امور شخصی و غیر ضروری، شرط لازم برای حفظ پیوند حقیقی با مردم است. ترویج فرهنگ اشرافی‌گری و تجمل و سفرهای پرهزینه و بیهوده خارجی از کیسه مردم، دور از شأن نمایندگی و عامل گسیخته شدن پیوند نماینده با مردم است... امام خامنه‌ای
۰۶/۰۳/۱۳۸۳

...این که ما این قدر روی ساده‌زیستی مسئولان تکیه می‌کنیم، این برای همین است که به مردم نشان بدهند برای خود کیسه نمی‌دوزند و به فکر ثروت‌اندوزی برای خودشان نیستند؛ این، مردم را امیدوار می‌کند و اعتماد آنها را برمی‌انگیزد....
بیانات در دیدار مردم گرمسار | ۲۱/۸/۱۳۸۵

...آفت مسئولیت در یک نظامی که متکی به آراء و ایمان مردم است، این است که مسئولین به فکر راه شخصی و جمع‌آوری برای خودشان بیفتند؛ در هوس زندگی اشرافی‌گری، به این درو آن در بزنند....
بیانات در مراسم بیست و دومین سالگرد رحلت امام خمینی (ره) | ۱۴/۳/۱۳۹۰

...ما اگر بخواهیم تجمل و اشرافی‌گری و اسراف و زیاده‌روی را از جامعه‌مان ریشه‌کن کنیم، با حرف و گفتن نمی‌شود؛ که از یک طرف بگوئیم و از طرف دیگر مردم نگاه کنند و ببینند عمل مان جور دیگر است! باید عمل کنیم. عمل ما بایستی مؤید و دلیل و شاهد بر حرفهای ما باشد تا اینکه اثر بکند...
بیانات در دیدار رئیس جمهوری و اعضای هیأت دولت | ۲/۶/۱۳۸۷

ساده‌زیستی امام و شهدا، ناصر کاویانی